

زندگینامه

استاد میرزا عبدالجواد ادیب نیشابوری
(ادیب اول)

و

استاد شیخ محمد تقی ادیب نیشابوری
(ادیب دوم)

به قلم توانای استاد
محمد زکی جعفری ادیب درّه صوفی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فهرست عناوین

مختصر شرح احوال ادیب نیشابوری - رضوان الله علیه -	۷
□ استاد میرزا عبدالجواد ادیب نیشابوری	۱۱
نام و نشان	۱۱
شکل و قیافه	۱۲
ورود به حوزه علمیه ادب پرور و هنر گستر مشهد مقدس	۱۴
محدوده دانش	۱۶
صفات ذاتی و اخلاق جبلی	۲۱
تجرد	۲۵
اخلاص و بی‌ریایی	۲۷
روش تدریس	۲۹
نیروی حافظه	۳۰
نظم و انضباط و تقید به تدریس	۳۲
مکان تدریس	۳۳
قناعت و مناعت	۳۴
مواظبت در طعام	۳۵
تواضع و فروتنی با طلاب و شاگردان	۳۷

زندگینامهٔ ادیب اوّل و دوّم	۶
تقسیم اوقات و تفریح مختصر	۳۹
انشاء نثر، شعر و شعر شناسی	۴۲
اما شعر	۴۶
تألیفات ادیب	۵۷
موادّ مورد تدریس ادیب	۵۹
وفات	۶۰
نمونه‌ای از اشعار ادیب اوّل	۷۱
□ مختصر شرح احوال استاد شیخ محمد تقی ادیب نیشابوری	۸۹
نام و نشان	۸۹
تاریخ ولادت و پیدایش	۸۹
حوزهٔ پرمایه و بی‌نظیر مشهد مقدّس	۹۱
استادان کاردان و کار کشته، و متخصص!	۹۳
تدریس و خدمات ارزنده و بی‌نظیر به فرهنگ و ادبیات خدا و پیامبر	
و اهل بیت (علیهم‌السلام)	۱۰۹
وفاداری به حوزهٔ علمیّه	۱۱۱
شعر	۱۱۶
راستی و درستی در گفتار و رفتار	۱۲۴
چهره	۱۲۵
نقد الشعر	۱۲۶
عنایت امیرالمؤمنین (علیه‌السلام)	۱۲۶

مختصر شرح احوال ادیب نیشابوری - رضوان الله علیه -

مُلک دانش، زیب و زیور یافته در دَیَرِ پیر
از بیان دو ادیب نُکته پرداز خبیر
هر دو اندر عَصْر خود در گفته سنجی بی هَمال
هر دو اندر صفحه گیتی به دانش بی نظیر
هر دو عالم را منور ساختند از نور علم
هر دو بهر مردمان بودند چون مِهر منیر
هر دو مَهْد ملّت و دین را به جَهد آراستند
هر دو خیل خفته را بیدار کردند و هزیر
هر دو بی منتّ به سر بردند در خدمت درست
هر دو آوردند نیکو نکته های دلپذیر
هر دو پروردند ابناء وطن را بنده وار
هر دو بگرفتند رزق خویش از حیّ قدیر
هر دو گفتند آنچه گفتند از ره شرع مبین
هر دو دیو نفس را کشتند روز دار و گیر

قد به پیش خلق بهر جیفه ننمودند خم
چهره بهر سیم و زر هرگز نکردندی زیر
از درِ انصاف اگر آرند مردم گفتگوی
حلقه در گوش‌اند، نزد هر دو تن، برنا و پیر

* * *

حَبَّذَا ای آب نیشابور ای خمر طهور
مرحبا ای خاک نیشابور ای رَشَك عبیر
پیش کاخات باد کاخ شهرها همواره پست
نزد نامت باد نام مرزها یکسر حقیر
نه به تابستان هوایت هست بی‌اندازه گرم
نی زمستانت فرو ریزد زگردون زمهریر
باد پیوسته هوایت غیرت خلد برین
تا که پیدا گردد از تو نامدارانی شهیر
پادشاهان بزرگ، و پهلوانان سترگ
مهتران نامبردار و امیران کبیر
عارفات بادا همیشه چون فرید^(۱) الدّین بنام
مُفتی‌ات چون بوالمعالی^(۲) عالم گردون سریر

(۱) فرید الدّین عطار نیشابوری شاعر معروف متولد ۵۴۰ هـ متوفای ۶۱۸ هـ.

(۲) عبدالملک بن عبدالله بن یوسف جوینی نیشابوری متولد ۴۱۹ هـ و متوفای ۴۷۸ هـ.

وی کسی است که نظام الملک وزیر البأسلان مدرسهٔ نظامیهٔ نیشابور را برای او ساخت و حدود سی سال در آن مدرسه تدریس و تصنیف داشت، در نیشابور مرد، جسدش را ابتداءً به خانه‌اش دفن کردند، و سپس به کربلا انتقال دادند.

صاحب‌ات همچون نظام^(۱) الملک کز عرش بلند
دم به دم آید ندا از بهر او نغم الوزیر
یابد از کان تو زیور تاج و تخت خسروی
زاید از خاک تو دانش در خم چرخ اثیر
ای همه ایران زنان سفره تو کامیاب
ای به سودای نمکدان تو کیهانی اسیر
جمله خوبیها که اندر هفت اقلیم است جمع
در تو تنها گشته پیدا از کبیر و از صغیر
هم بیابانت بود خوشتر زدشت قندهار
هم شبستانت بود زیباتر از کاخ سدیر
گر بهشت نام بگذارند کی باشد شگفت
با چنین خاک عبیر و با چنان آب آبیر
فرّخا بر آن که دارد در فضایت برگ و بار
خرّما بر آن که باشد از هوایت بهره گیر

(۱) حسن بن علی بن إسحاق طوسی معروف به نظام الملک طوسی و سید الوزراء، وزیر نامدار ملک‌شاه سلجوقی متولد سال ۴۰۸ یا ۴۱۰ هـ و در بلخ و نیشابور تحصیل کرد، و در سال ۴۵۱ هـ وزیر الب أرسلان سلجوقی شد. از سال ۴۴۵ هـ تا سال ۴۸۵ هـ وزیر بود، وی در دهم ماه رمضان سال ۴۸۵ هـ توسط بوطاهر ارانی از مریدان حسن صباح و فدائیان اسماعیلیه کشته شد، مدارس نظامیه در بلخ و بغداد و نیشابور و هرات، و مرو، و اصفهان و موصل به امر وی ساخته شد، برای طلاب حقوق پرداخت می‌کرده و از استادان تفقد بسیار می‌نمود، در کتاب‌های وی «سیاستنامه» یا «سیر الملوک» است.

زین همایون شهر کاندرا تو ده آوردی پدید
شاد بادا روحات ای فرزند پاک اردشیر^(۱)
ای ادیبا گرچه میدان سخن باشد فراخ
لیک گفته گر بود کوتاهتر باشد جدیر

* * *

می خواستم مختصری در شرح حال استاد شیخ محمد تقی ادیب نیشابوری،
مدرس آستان رضوی - رضوان الله علیه - بنویسم، بر خود لازم دیدم پیش از آن
ترجمه‌ای هم از استاد شیخ میرزا عبدالجواد ادیب نیشابوری بیاورم، چون استاد
ادیب خودش هم در شعر فوق خواسته حتی المقدور حق استاد خویش را اداء
نموده و یادی از ایشان داشته باشد.

(۱) ساخت نیشابور به شاپور فرزند اردشیر، دومین پادشاه سلسلهٔ ساسانی، نسبت داده شده، وی
معروف به شاپور اول است، وی پس از مرگ پدر در سال ۲۴۲ م تاجگذاری کرد.

استاد میرزا عبدالجواد ادیب نیشابوری

نام و نشان

زُبَدة الأوتاد، و قُدوة الأمجاد، میرزا عبدالجواد، معروف به ادیب نیشابوری رحمته الله در سال ولادت ایشان اندکی اختلاف است؛ مرحوم عبرت نایینی در تذکره خود به نام «مدینه الادب» گفته: ولادتش در سال هزار و دویست و هشتاد هجری به «نیشابور» بوده اه^(۱). و مرحوم دهخدا در «لغتنامه» گفته: متولد به سال ۱۲۸۱ هـ ق^(۲). و همین فرموده حضرت استاد حجّت هاشمی - دام عمره - در کتاب «مرآة الحجّة»^(۳) نیز می باشد.

و در نام پدر ایشان هم اختلاف است؛ پس مرحوم عبرت آن را: «فرزند ارجمند مرحوم آقا حسین تاجر نیشابوری» گفته^(۴)؛ و جناب دهخدا: «شیخ عبدالجواد بن ملا عباس نیشابوری» و نوشته: «پدرش از دهقانان متوسط الحال نیشابور بود»^(۵) نه تاجر. و همین گفته را استاد حجّت هاشمی - زید عمره - در

(۱) مدینه الادب ۱: ۲.

(۲) لغت نامه دهخدا ۱: ۱۳۴۹.

(۳) مرآة الحجّة: ۷۸.

(۴) مدینه الادب ۱: ۲.

(۵) لغت نامه ۱: ۱۳۴۹.

«مرآة الحجة»^(۱) دارد. ظاهراً این بزرگوار تنها فرزند خانواده بوده، و قدر مسلم متولد «نیشابور» است، بعضی محلّ دقیق را ننوشته، و استاد حجت - زید عمره - آن را «بوزنگرد» یا «بیژنگرد» نوشته^(۲) و خودش در اشعار، نام قدیم «نیشابور» را یاد کرده یعنی: «شادیاخ»، در مسمط جنجال برانگیز که در آخر کتاب ذکر نمودیم گفته:

مردی از مردم شادیاخم بی‌نوایی از آن مرز و کاخم
تنگدل زین جهان فراخم رفتنی زین سپنجی سرایم

شکل و قیافه

حضرت ادیب الأدياء رحمته الله در خاطراتی که از وی نقل شده چنین گفته: قد کوتاه، سیاه چَرَدَه، آبله رو، روی هم رفته قیافه خوبی داشتند، ضمناً، این را هم بگویم که یک چشم ایشان نابینای مطلق بود، گل درشتی هم داشت، و به قول خودشان یک چشم دیگرشان رُبع دیدن داشت، کتاب را می‌خواستند خیلی نزدیک ببرند، تا بتوانند بخوانند، ولی گفته‌اند: «من ثَمَن چشم دارم» شارب‌شان را هم نمی‌زدند، سبیل‌هاشان روی لب‌هایشان گرفته بود، محاسن‌شان را هم اصلاح نمی‌کردند، هشت ماه، ده ماه که می‌گذشت یک مرتبه اصلاح می‌کردند، و خیلی کوتاه می‌کردند، باز کم کم بلند می‌شد اه^(۳).

مرحوم مهدی آذر تبریزی گفته: مرحوم ادیب نیشابوری قدّ و قواره‌ای معتدل

(۱) مرآة الحجة: ۷۸.

(۲) مرآة الحجة: ۷۸.

(۳) مجله ادبیات و علوم انسانی دانشگاه فردوسی، شماره دوم، سال یازدهم، تابستان ۱۳۵۴ خورشیدی.

و راست داشت و منظری متوسط و مطبوع، و چهره‌ای گندمگون و ریش کوتاه و مرتّب، و لب و دهن عادی، اما قرنیه‌ی یک چشم‌اش در کودکی در اثر آبله کدر شده بود و نیم اُنسی تا داخلی چشم دیگرش هم کدر بود، و او فقط با نصف خارجی چشم نیمه سالم‌اش می‌دید، به این جهت برای خواندن و مطالعه کتاب آن را طرف چپ صورت و نزدیک به چشم نیمه سالم خود می‌گرفت، و نیز نوشتن برایش آسان نبود، لذا مطالب خود را املا می‌کرد، اما در مواجهه با اشخاص به طور عادی به آن می‌نگریست، و شخصی که در مقابل او بود، ملتفت نقص دیده او نمی‌شد، و گمان می‌کرد که او درست می‌بیند، در اوقاتی که در حجره‌اش بود قبایی بالنسبه کوتاه، و زیر جامه معمولی بر تن می‌پوشید، و عمامه کوچک مرتّبی بر سر می‌گذاشت، ولی موقع رفتن به مدرس یا بیرون مدرسه لبّاده و عبایی هم می‌پوشید اه.

مرحوم عبرت که از معاصران ایشان بوده نوشته: در صِغَر سِن - چهار سالگی - به مرض آبله مبتلا شده، ماده آبله در چشمش افتاد، از حلیه بینایی عاری گردید، پس از مداوای بسیار خداوند بر وی رحمت آورده در چشم چپش اندکی بینایی پدیدار شد، و بدین جهت پدر وی اجازه نمی‌داد که خواندن و نوشتن بیاموزد، چون مائل به درس و مشق بود، به وسائط و وسائل، پدر را راضی کرده به دبستان شده در اندک زمانی خواندن و نوشتن پارسی و مقدمات تازی بیاموخت^(۱).

مرحوم عبرت گفته: ادیب از حیث قامت دارای درجه متوسط بود، پیشانی گشاده، و ابروان آجرد کوتاه، و لبان باریک، پریده رنگ، و سبلتان آویخته،

(۱) مدینه الادب ۱: ۲.

و محاسن کوتاه داشت، طرز لباس اش جامع بین جدید و قدیم، عمامه‌ای در نهایت کوچکی بر سر می گذاشت، محاسن اخلاق اش نه بدان درجه بود که بتوان عشری از اعشارش را نگاشت^(۱).

ورود به حوزه علمیّه ادب پرور و هنر گستر مشهد مقدّس

معاهد دینیّه شیعه چون بغداد، حله، کربلا، حلب، مشهد، نجف، قم، اصفهان همیشه پر از افاضل و دانشوران بی نظیر بوده، و اگر تاریخ علوم را بخوانی، در میان تمام ملل و ادیان، علماء شیعه - به برکت پیامبر و اهل بیت علیهم السلام ایشان - گزیده ترین انسانها در دانش و بینش بوده اند، و در عصور متأخره سه حوزه علمیّه بیشتر پرآوازه بوده: ۱ - مشهد مقدّس ۲ - نجف اشرف ۳ - قم مقدّسه، و اگر حقیقت را بررسی کنی خواهی تصدیق کرد، که در حوزه نجف اشرف بیشتر به فقه و اصول توجّه می شد، اگرچه ادباء گرانمایه، و شعراء با سرمایه، و حکماء بی بدیل نیز در آن وجود داشت، ولی برجسته ترین محور آن اصول فقه، و فقه بود.

و حوزه قم، بیشتر خاستگاه علماء معقول، و خصوصاً حکمت متعالیه و عرفان و علوم نظری بوده، اگرچه هرگز خالی از فقهاء نامدار، و اصولیین پربار، و دانشورانی چند در باقی علوم نبوده است.

اما حوزه بی نظیر خراسان؛ اگر به چشم بصیرت نگاه شود، پس سرآمد تمام این حوزه های کهن می باشد، کجا فقیه گرانقدری چون شیخ طوسی، و حکیم گرانمایه ی چون نصیرالدین طوسی می توان یافت، و یا مانند میرزا حبیب الله

(۱) مدینه الادب ۱: ۶.

شهیدی خراسانی؟ کجا حکیم سبزواری سراغ دارید؟ و در کدام صفحه گیتی حاجی فاضل، آقا بزرگ حکیم، و اسد الله یزدی، و میرزا باقر مدرّس، و میرزا عبدالرحمن مدرّس یافت می شود؟ در تمام فنون و علوم زبده ترین استادان در حوزه خراسان بوده است.

ولی ادبیات عرب پس خراسان، امروزه مانند گذشته، یکی از گهواره های همیشه در حال جنبش آن است و باقی حوزه ها هرگز هم ترازو با این حوزه کهن نیست، خصوصاً در تدریس متون قدیمه، بلکه خراسان را می توان همپایه با بغداد، بصره، کوفه، اندلس، به حساب آورد، همگان معترف به فضل جار الله زمخشری، جوهری، ازهری، صاغانی، سکاکی، صدر الأفاضل، مطرزی، ثعالبی، میدانی، تفتازانی، رضی الدین استرآبادی، عبدالقاهر جرجانی، و ادیب نیشابوری بوده، و در این عصر قحط الرجال که همه دانشوران رخت بر بستند و رفتند باز هم خراسان از جاهای دیگر بهتر است، و می شود سخنان ایرج را در «عارفنامه» به یاد آورد، که از شاگردان همین ادیب نیشابوری بود، و با عارف قزوینی شاگرد سید احمد ادیب پیشاوری ضدّ و نقیض بود، و ادیب پیشاوری اگرچه مرد بسیار فاضل و دانشمند بوده ولی هرگز در ادبیات همسنگ ادیب نیشابوری نبود، لذا ایرج گفته:

برادر جان خراسان است اینجا	سخن گفتن نه آسان است اینجا
خراسان مردم باهوش دارد	خراسانی دو لب ده گوش دارد
همه طّلاب او دارای طبع اند	نه تنها پیرو قرّاء سبع اند
نشسته جنب هر جمعی ادیبی	زانواع فضائل بانصیبی

خراسان جا چون نیشابور دارد دو صد پیشی به پیشاور دارد^(۱)
و این حوزه پر بار، و چشمه جوشان دانش و کمال، تشنه کلمان دانش را به
سمت و سوی خود میکشانید، و لذا مرحوم میرزا عبدالجواد ادیب، با اینکه در
اثر آبله بیشترین نعمت دید را از دست داده بود - و بنا به نوشته مرحوم عبرت
و دهخدا پدرش اجازه خواندن و نوشتن نمی داد که مبادا کاملاً بینایی را از دست
بدهد - با اصرار زیاد، و پا در میانی افراد، در سال ۱۲۹۷ خورشیدی در سن ۱۷ یا
۱۶ سالگی وارد حوزه خراسان شده و مشغول تحصیل و تکمیل علوم عربیه و
فنون ادبیه گردیده، و همزمان، فقه و اصول و حکمت را نیز اندوخت.

محدوده دانش

مرحوم میرزا در شعری خود را استاد الكل فی الكل دانسته و گفته:
ما ازین چرخ کهن گرچه بسی پیرتریم
همچنان از مدد عشق جوانیم هنوز
اوستاد همه فن بوده و هستیم ادیب
با همان نام و همان شوکت و شانیم هنوز
و مرحوم عبرت گفته: ادیب نه تنها در علوم ادب که دوازده رشته است کامل
بود، بلکه در حکمت الهی و طبیعی نیز دستی به سزا داشت، در حکمت تابع
مشرب صدر المتألهین شیرازی - علیه الرحمه - بود، در نجوم، و هیئت قدیم،
و حساب و جبر و مقابله و هندسه به آیین پیشینیان حظی وافى دارا، در علم طب
وفقه و اصول و حدیث و رجال بهره کافی داشت و از موسیقی نیز جمله ای باخبر،

(۱) دیوان ایرج میرزا: ۹۴.

و بالجمله به اکثر از علوم متعارفه عصر خویش آگاه و بصیر بود^(۱) اه. و نیز گفته: وی حاوی فنون فضائل، و جامع محامد خصائل بود، علوم دوازده گانه ادب که ادیب را دانستن اش لازم است و کسی را ادیب نشاید گفتن مگر آنکه آن علوم را نیکو بداند، وی کاملاً دریافته، چندان تتبع و تفرّس در سیر و تواریخ شعراء عرب و عجم، و ممارست و تدرّب در اشعار دری و تازی کرد که بر امثال و اقران استیلاء و استعلاء یافت^(۲).

مرحوم دهخدا گفته: علاوه بر فنون ادبی، در معقول نیز صاحب نظر بود، و فنون ریاضی را مانند: نجوم و هندسه و هیئت و جبر، و مقابله می دانست، از طبّ و فقه و اصول و رجال بهره داشت.^(۳)

حضرت ادیب الأدباء رحمته الله درباره محدوده دانش استاد خود در جواب سؤال استاد حجّت هاشمی خراسانی که آیا در همه علوم استاد بودند؟ گفته: در «معانی» و «بیان» و «مقامات حریری» استاد بودند، و گاهی «منظومه» می گفتند و در باقی نه، نخوانده بودند ولی گاهی چیزی می گفتند بر حسب مطالعه بود، و آنچه به مطالعه دست آورده بودند خوب بود، و ما کسی را آنطور نمی شناسیم مگر بو علی سینا^(۴) اه مختصراً.

ضمناً اگرچه در احوالات طبیب علی بن رضوان (۴۵۳هـ) و ابن سیناء چنین نوشته اند، و مع ذلك انسان را به کمال نمی رساند، آنگونه که استاد می رساند، لذا جناب ثقة الاسلام کلینی در کتاب فضل العلم، باب ثواب العالم والمتعلّم از کتاب

(۱) مدینه الادب ۱: ۶.

(۲) مدینه الادب ۱: ۲.

(۳) لغتنامه دهخدا ۱: ۱۳۴۹.

(۴) مرآة الحجّة: ۸۰.

«الكافی» روایت کرده: محمد بن یحیی عن احمد بن محمد، عن الحسن بن محبوب، عن جمیل بن درّاج، عن محمد بن مسلم، عن أبی جعفر علیه السلام قال: «إِنَّ الَّذِي يُعَلِّمُ الْعِلْمَ مِنْكُمْ لَهُ أَجْرٌ مِثْلُ أَجْرِ الْمُتَعَلِّمِ، وَلَهُ الْفَضْلُ عَلَيْهِ، فَتَعَلَّمُوا الْعِلْمَ مِنْ حَمَلَةِ الْعِلْمِ، وَعَلِّمُوهُ إِخْوَانَكُمْ كَمَا عَلَّمَكُمُوهُ الْعُلَمَاءُ»^(۱) و حاصل فقره از این روایت این است که علم را باید از اهل آن، یعنی متخصص فرا گرفت، در علوم اکتسابی رکن اساسی استاد زبردست است، وگرنه بدون استاد، عالم شدن مانند طبابت ابو معاذ الیمنی و «توما» الحکیم می ماند، که پدرش طبیب بود، وقتی فوت شد کتابهایش برای او به ارث رسید، و پزشکی را از کتابها آموخت بدون استاد، و در کتابی تصحیف^(۲) واقع شده بود و چنین خوانده می شد: «الْحَيَّةُ السَّودَاءُ شِفَاءٌ مِنْ كُلِّ دَاءٍ» و معنی چنین است که مار سیاه درمان هر دردی است، در حالی که عبارت درست: «الْحَبَّةُ السَّودَاءُ» بود، یعنی سیاه دانه درمان هر دردی است، و باء منقوطة را یاء خوانده بود، پس بسیاری از طبابت وی مردند تا آنجا که ابو حیان نحوی درباره طبابت توما الحکیم گفته:

يَظُنُّ الْعُمْرُ أَنَّ الْكُتُبَ تَهْدِي	أَخَافُهُمْ، لِإِدْرَاكِ الْعُلُومِ
وَمَا يَذَرِي الْجَهْلُ بَأَنَّ فِيهَا	غَوَامِضَ حَيَّرَتْ عَقْلَ الْفَهِيمِ
إِذَا رُمَتْ الْعُلُومُ بِغَيْرِ شَيْخٍ	ضَلَلَتْ عَنِ الصِّرَاطِ الْمُسْتَقِيمِ
وَتَلْتَبِسُ الْأُمُورُ عَلَيْكَ حَتَّى	تَكُونَ أَضَلَّ مِنَ «تُومَا» ^(۳) الْحَكِيمِ

(۱) الاصول من الكافي ۱: ۸۴.

(۲) قال حمزة الاصفهاني: إِنَّ سَرَّ التَّصْحِيفِ هُوَ تَشَابُهُ هَذِهِ الْأَحْرَفِ بِالْعَرَبِيَّةِ: الْبَاءُ، وَالْتَّاءُ، وَالنَّاءُ، وَالْيَاءُ، وَالنُّونُ.

(۳) در کتاب «الدرر الكامنه ۲: ۷۵» آمده: علم الدین توما بن ابراهیم الطیب الشویکی، کان عارفاً

و شاعر دیگر گفته:

قال حَمَارُ الْحَكِيمِ «توما» لو أنصفوني لَكُنْتُ أَرْكَبُ
لَأَنِّي جَاهِلٌ بَسِيطٌ وصاحبي جاهلٌ مُرَكَّبٌ

و دیگری گفته:

مَنْ لَمْ يُشَافِهِ عَالِماً بِأُصُولِهِ فَيَقِينُهُ فِي الْمَشْكَلاتِ ظُنُونُ

اصل در طلب علم تلقی از استاد است و در روایت آمده: «خُذُوا الْعِلْمَ مِنْ أَفْوَاهِ الرِّجَالِ»؛ چون علم صنعت است و صنعت احتیاج به صانع دارد، لذا ابو حیّان اندلسی متوفای ۷۴۵هـ هرگاه از ابن مالک نزد او نامی به میان می‌آمد می‌گفت: «این شیوخته؟» و در کتاب «ارتشاف» و شرح تسهیل اشکالات زیادی به ابن مالک کرده، و شاید شعر سابق هم تعریضی به وی دارد لیکن ابن مالک استاد کم دیده بوده، نه اینکه اصلاً ندیده بوده، و گاهی یک استاد جامع الاطراف از صدها استاد کفایت می‌کند، ولی اینکه اصلاً استاد نبیند نمی‌شود لذا جلال الدین بلخی در کتاب «مثنوی» گفته:

هیچ کس از پیش خود چیزی نشد هیچ آهن خنجر تیزی نشد
هیچ قنّادی نشد استاد کار تا که شاگرد شکر ریزی نشد
الأبیات

بنابراین استاد میرزا عبدالجواد استاد کمتر دیده بودند، نه اینکه درس نخوانده ملاً شده، چنانچه عبرت نایینی از شیخ عبدالجلیل آبله رو، بشرویه‌ای نقل

⇒ بالطَّبِّ، وله اختصار «مسائل حنین» مات في رجب سنة ۷۲۴هـ وقد جاوز السبعين، وكان من أطباء السلطان.

کرده^(۱)، وی که در زمان رضا خان پس از طرح مسأله شناسنامه و اداره ثبت نفوس خود را «بدیع الزمان فروزان‌فر» لقب داد، چنین گفته.

الحاصل: وی در صِغَر سن - چهار سالگی - به آبله گرفتار شد و از حلیه بصر عاری گردید، خداوند بر وی رحمت آورده نصف چشم چپش را بینا گردانید، از همان اوان آثار بزرگی در ناصیه‌اش پیدا بود، پدرش اذن نمی‌داد که به تعلّم مشغول شود، تا آخر به اصرار زیادی اذن گرفته به مکتب رفت تا حاشیه ملاً عبدالله بر «تهذیب المنطق» ملاً سعد تفتازانی خواند، در مسأله نقیض عام و خاص مطلق از نسب اربعه، استاد نفهمیده بود، نتوانست به حضرتش تفهیم کند، وی با خویش گفت که این علم را علم عقلی گویند، من با خویش فکر می‌کنم، اگر فهمیدم همّت به تحصیل علم می‌بندم، رفت و به اندک فکری مسأله مذکوره را ادراک کرد، و دیگر پیش مدرّسی نرفت، همّت بست، زحمت کشید، حتّی بلغ ما بلغ، امروز به اعتقاد تمام دانایان مانندش فاضلی در تمام ایران نیست اه.

مرحوم عبرت پس از نقل این مطلب گفته: شاید مراد گوینده این سخن - شیخ عبدالجلیل آبله رو - که ادیب پیش مدرّسی نرفت این باشد که برای آموختن منطق پیش مدرّسی نرفته، یا قوّه درّاکه‌اش به اندازه‌ای بوده که باقی علوم ادبیّه را بی‌استاد درک کرده، یا به ریاضت و تصفیّه باطنی به وی کشف شده، سپس گفته: این مایه تعجّب من نیست پس از آنکه ترجمه ابن سیناء و حکایت او با ابو عبدالله ناتلی را خواندم که منطق و طبّ و کتاب «اقلیدس» را

خودش بنفسه حل کرده، و نیز سید حسن طبسی از معاصرین «اشکال اقلیدس» را خودش رمزگشایی نموده^(۱) اه بمعناه.

این است آنچه مرحوم عبرت گفته، و به عقیده بنده، شاید در بسیاری موارد فضیلت تراشی و مبالغه صورت می‌گیرد، و یک کلاغ را چهل کلاغ می‌کنند، ولی عجیب‌تر از همه از معاصرین شیخ ناصیف یازجی لبنانی است که از شعراء و ادباء برجسته و کم نظیر عصر خود بوده، در آخر کتاب مقامات‌اش موسوم به «مجمع البحرين» چنین گفته: هذا آخِرُ ما عَلَّقْتُه من هذه الأحاديث المَلْفَقَة، كما فَتَحْتُ عَلَي القريحة المُلَغَلَة، وأنا أَلْتَمِسُ مِمَّن سَلِمَتْ بَصِيرَتُهُ، وَطَابَتْ سِرِيرَتُهُ، أَنْ يَغُضَّ الطَّرْفَ عَمَّا يَرَى مِنَ الإِخْلَالِ وَالإِجْحَافِ، وَأَنْ يَنْظُرَ إِلَيَّ بِعَيْنِ الْحِلْمِ وَالْإِنْصَافِ، فَإِنِّي قَدْ تَلَقَّيْتُ هَذِهِ الصَّنَاعَةَ مِنْ بَابِ التَّطَفُّلِ وَالْهُجُومِ، إِذْ لَمْ أَقِفْ عَلَى أَسْتَاذٍ قَطُّ فِي عِلْمٍ مِنَ الْعُلُومِ، وَإِنَّمَا تَلَقَّيْتُ مَا تَلَقَّيْتُه بِجُهْدِ الْمَطَالَعَةِ، وَأَدْرَكْتُ مَا أَدْرَكْتُهُ بِتَكَرُّرِ الْمِرَاجَعَةِ، فَإِنْ أَصَبْتُ فَرَمِيَّةً مِنْ غَيْرِ رَامٍ، وَإِنْ أَخْطَأْتُ فَلِي مَعْذِرَةٌ عِنْدَ الْكَرَامِ^(۲) اه. علی آئی حالِ صحت این گفته هم صد در صد محل اشکال است، چگونه خواندن و نوشتن آموخت تا نوبت به مطالعه برسد؟ پس این نخ سری دارد، که باید سر نخ آن استاد باشد.

صفات ذاتی و اخلاق جبلی

عبرت نایینی گفته: در سال هزار و سیصد^(۳) و چهل هجری که من بنده به

(۱) مدینه الادب ۱: ۳۳.

(۲) مجمع البحرين: ۳۲۵.

(۳) درست «سه صد» است.

خراسان بودم به کرات صحبتش دست داد، تمام صفات وی را پسندیده یافتم، جز این صفت که مائل بود بر اینکه وی را بستایند و تحسین و تمجیدش کنند، اگرچه انصاف توان داد که سزای ستایش و در خور نیایش بود، ولی بهتر آن بودی که این خوی در نهادش نبودی تا بر هنرش بر فردی^(۱) اه.

و شیخ عبدالجلیل آبله رو، گفته: اکنون مدّت زمانی است که به تدریس علوم ادبیّه مشغول است و به انزوا مائل، گویی ایزدش بیخود خواسته، شراب بیخودیش در جام کرده، شب و روز با اولیاء مسامر است و با انبیاء مقامر، قولش حجت است و فعلش آیت، منتّ دونان نمی کشد، بر خوان لئیمان نمی نشیند، سلطان کشور فضل است و شاهنشاه مملکت فقر:

گر نبودی خلق محجوب و کثیف ور نبودی حلقها تنگ و ضعیف
در مدیحتش داد معنی دادمی غیر این منطق لبی بگشادمی
من نیز اخذ علوم ادبیّه و فنون عربیّه از وی نمودم^(۲)، اه.

مرحوم دهخدا گفته: ادیب دارای اخلاق فاضله و شرافت ذاتی و قناعت و مناعت طبع بود، و تا پایان عمر مجرد زیست، و جز به جمع نوادر و ذخائر ادبی، به فراهم آوردن مالی همّت نگماشت، عشق و میل بسیار به تعلیم داشت، غالباً محضر او، از جوانان دانش طلب پر بود، اکثر جوانان فاضل خراسان - به واسطه یا بی واسطه - در ادب شاگرد این ادیب بوده اند^(۳).

حضرت ادیب الادباء چنین فرموده: عادات و اخلاق مرحوم ادیب چنین

(۱) مدینه الادب ۱: ۲.

(۲) مدینه الادب ۱: ۳۳.

(۳) لغت نامه دهخدا ۱: ۱۳۴۹.

بود، که طُلاب خوش ذوق را که خوب تحصیل می‌کردند، بی‌اندازه دوست می‌داشتند، و در پرورش و تربیت آنان بسیار جدّی بودند، فقط درآمده‌ای که داشتند سه خروار و پنجاه من، دو قسمت گندم، و یک جو، از «مدرسه نواب» بود، و همین مقدار هم از آستان قدس، از هیچ کس هیچ جور توقّع و طمع نداشتند، و با همین مختصر به مناعت طبع گذران می‌کردند.

در آخر عمرشان یک قبای فاستونی بسیار بلندی داشتند و می‌پوشیدند، یک جفت نعلین زرد هم داشتند که پای‌شان می‌کردند، به هرجا به تفریح می‌رفتیم همان ترتیب بود.

روزی گفتم که: کفش قندره می‌پوشید نعلین زرد چه معنی دارد؟ نیم تنه و پالتو می‌پوشید، قبای دراز آخوندی یعنی چه؟

فرمودند: آقا، من وقتی آن کفش‌ها را می‌پوشیدم که در همه مشهد یگانه بود، یا یک نفر دیگر از آن کفش نداشت، حالا به حمام می‌روم، می‌بینم لنگ‌شوی حمام از همان کفش دارد، حمام هم از همان کفش دارد، من به کنار گذاشتم. به قیوداتی که مردم دارند، و به خیالاتی که گرفتارند هیچ گرفتار نبود، آزاد مطلق بودند، به امور شریعت نظر داشتند.

ایشان در تمام مدّت عمرشان سرگرم به تدریس بودند، و هیچ مسافرت نکردند، فقط در اواخر زندگانی به موافقت آقای سالار مظفر، نائب رئیس لشکر که یکی از شاهزادگان «مَحَوَلات» بودند، تا نیشابور، و از نیشابور تا کاشمر، و محولات و تربت حیدریّه، در حدود پنج ماه مسافرت نمودند، پس از بازگشت چند ماهی گذشت مریض شدند، و در بیمارستان منتصریّه درگذشتند، آخرین

سخنی که در هنگام مرگ گفتند، این بود: «آقا هِشْتَم» یعنی: آسوده شدم^(۱) اه مختصراً.

مرحوم عبرت گفته: وی را نزد اعیان و اشراف مملکت به واسطه مناعت، مکانتی تمام بود، مختصر علاقه‌ای از پدر به وی میراث رسیده به همان قناعت می‌کرد^(۲) اه.

و محمد مهدی آذر تبریزی که از شاگردان ایشان بوده چنین گفته: معروف بود که تنگ حوصله است و به اندک ناملایمی یا سخن نابجایی عصبانی می‌شود و اعتراض می‌کند، اما من در مدتی که ملازم خدمت بودم عصبانیتی از او ندیدم، به طور قانع و متین و سنجیده سخن می‌گفت با آهنگ خراسانی. در خواندن شعر بسیار ماهر بود، غزل را با قیافه خوش و متبسم و با نشاط می‌خواند، آن سان که شنونده را به وجد می‌آورد، حبسیه‌های مسعود سعد، یا مرثی و اشعار غمناک و متضمن گله از روزگار و فراق و هجران فارسی و عربی را با آهنگی مؤثر و محزون می‌خواند، چنان که شنونده قرین افسوس و تأثر می‌گردید. و نیز گفته: هم بسیار قانع و هم منیع الطبع و متکی به خودش بود، و از اشعار متضمن بر اتکال به نفس ابو العلاء معری و مخصوصاً این شعر طغرای را به عنوان یک دستور اخلاقی مکرر می‌خواند:

وَإِنَّمَا رَجُلُ الدُّنْيَا وَوَاحِدُهَا مَنْ لَا يَعُولُ فِي الدُّنْيَا عَلَى رَجُلٍ

و از بر کردن قصیده معروف ابو العلاء به مطلع:

أَلَا فِي سَبِيلِ الْمَجْدِ مَا أَنَا فَاعِلٌ عَفَافٌ وَإِقْدَامٌ وَحَزْمٌ وَنَائِلٌ

(۱) مجله دانشکده ادبیات شماره دوم سال یازدهم، ۱۳۵۴.

(۲) مدینه الادب ۱: ۲.

و نیز قصیده کم نظیر طغرائی را توصیه می کرد، اه مختصراً.

استاد هاشمی خراسانی - زید عزّه - از شخصی به نام امیر شهیدی که از شاگردان ایشان بود نقل کرده: هرگاه چیزی از ادیب می پرسیدند و نمی دانست ناراحت می شد، روزی سؤال کردم در «شرح نظام» گوید: «التّصریف علمٌ بأصولٍ يُعرَفُ» و در بعضی کتاب ها گوید: «علمٌ يُعرفُ» چه فرقی دارد تا دو سال بود؟ باز پرسیدم جواب نداد، از آقا بزرگ حکیم سؤال کردم گفت: «بعضی علم به اصول را صرف و نحو می دانند، بعضی خود اصول را». و محقق نوقانی می گفت: آقا بزرگ معجزه می کند، عبارت را غلط می خواند ولی درست معنی می کند، اه بتصرفٍ جید^(۱).

تجرّد

مرحوم ادیب نیشابوری مانند ابو العلاء معری و سیّد احمد رضوی معروف به ادیب پیشاوری از کسانی بود که علم را بر ازدواج مقدّم داشتند، و مانند شمعی خود را سوزاندند تا دیگران را در روشنایی نگهدارند، جناب مهدی آذر تبریزی گفته: سالی که من خدمت ادیب رسیدم او در حدود پنجاه و دو سه سال داشت و متأهل نبود - شاید اصلاً هیچ وقت متأهل نشده بود - زیرا هیچ وقت صحبت از دوران جوانی که عهد ازدواج و کامرانی است نمی کرد، و سخنی که دالّ بر تأهل و داشتن زن و فرزند باشد از او شنیده نشده بود، من هم جسارت اینکه از گذشته و سوابق زندگانی او سؤالی بکنم نداشتم، فقط از ظاهر وضع و زندگی او به مجرد بودن اش می اندیشیدم^(۲).

(۱) مرآة الحجّة: ۸۰.

(۲) مقدّمه دیوان ادیب نیشابوری میرزا عبدالجواد.

مرحوم ادیب الادباء رحمته الله فرموده: صیغه‌ای هم گرفته بودند، و یک روز در همان ابتدای صیغه گرفتن آمده بودند بازار و دو تا هندوانه گرفته بودند، در بین راه هندوانه از بغل شان افتاده، ضعیف هم بودند، می‌خواستند بردارند، نمی‌توانستند تا به زحمت زیادی هندوانه را برداشته بودند، به عوض اینکه به خانه بروند، به مدرسه آمده بودند، از مدرسه کاغذ بخشیدن مدّت آن زن را فرستاده بودند، که زنی که این طور مایه زحمت باشد لازم نیست، و در تمام عمر همان بود که با او حتّی اُنس هم نگرفته بودند^(۱).

مرحوم عبرت نوشته‌اند: در مدّت عمر زن نگرفت و به یکتایی و تجرّد به سر می‌برد، و به شعر فیلسوف تازی ابو العلاء معرّی تمثّل می‌جُست، که:

هَذَا جَنَاهُ أَبِي عَلَيَّ يَ وَمَا جَنَيْتُ عَلَى أَحَدٍ^(۲)

محمّد حسن ادیب هروی رحمته الله نقل کرده که گفت:

در اواخر دیدم استاد در زحمت است و در مدرسه شاگردان از عهده خدمت برنمی‌آیند، به ایشان گفتم: جناب میرزا خوب است زنی اختیار کنید تا شما را جمع کند، اظهار تمایل کرد، زنی از خویشاوندان ما بود، او را پختم و به او گفتم: جمال ندارد امّا مال دارد، و بیا او را ببین. آمد، دید و پسندید، بعد به استاد گفتم: یک مرتبه گفت: هیهات، هیهات سخنی بود، و گفتیم تمام شد، و هرچه ما رشته بودیم باز شد^(۳).

و شاید ابن یمین شاعر خراسانی هم همین گونه بوده:

(۱) مجلّه دانشکده ادبیّات، شماره ۲ سال ۱۱ تابستان ۱۳۵۴ خورشیدی.

(۲) مدینه الادب ۱: ۳۵.

(۳) مرآة الحجّة: ۸۱.

مرد آزاده نخواهد به جهان میل سه کار
تا از آفات تمامی به سلامت باشد
زن نخواهد اگرش دختر قیصر بدهند
وام نستاند اگر وعده قیامت باشد
نرود بهر طمع بر در ارباب کرم
گرچه مشهور چو حاتم به سخاوت باشد

اخلاص و بی‌ریایی

مرحوم عبرت از شیخ عبدالجلیل آبله رو، نوشته: جز خدای نمی‌گوید، و جز او نمی‌جوید، طالب خداست و تهی از هوا، و بری از ریا، خدای پرست است نه هوا پرست^(۱).

استاد حجّت هاشمی - ادام الله عمره - فرموده: از ریاء و سُمْعَه سخت پرهیز می‌کرده، و برای زیارت حضرت رضا (علیه السلام) در اوقات خلوت و نیمه شب‌ها مشرف می‌شده، به درجه‌ای که طَلّاب می‌گفتند: ایشان به زیارت نمی‌آیند، ولی استاد هرّوی می‌گفت: من در آستانه مبارکه کشیک داشتم، شبی دیدم استاد میرزای ادیب از درِ صحن کهنه طرف «بست بالا» وارد شد، و آستین عبا کشیده بخاک افتاد و آمد پشت پنجره نقره، دعا و زیارت به جای آورد و برگشت، آن وقت یقین کردیم به زیارت می‌آید اما در اوقات خلوت.

مرحوم شیخ افتخار واعظ نقل کرد: شبی در مجلس سخن از زیارت کردن ادیب به میان آمد، و من زیارت کردن او را دیده بودم، ولی اهل مجلس همه

(۱) مدینه الادب ۱: ۳۳.

منکر شدند، و من چیزی نگفتم، روزی در مجلس حاج شیخ حسنعلی اصفهانی بودم، به من اعتراض کردند، چرا نگفتی ادیب به زیارت می رود و من دیده‌ام^(۱)؟
اه مختصراً.

از این دو بیت استاد میرزا عبدالجواد خطاب به امام رضا علیه السلام نهایت ارادت او را به حضرت رضا علیه السلام می شود فهمید، ولی این جماعت با هرکه اهل فضل باشد مشکل دارند، و عارف و عامی شان به این مرض مبتلا هستند:

بارها خواستم زخطّه طوس بروم زی عراق یا که حجاز
چه کنم بسته دو زلف توأم مرغ پر بسته کی کند پرواز
و نیز گفته:

هرکسی راست معاذی، و مرا از همه سوی
آستان پسر سید بطحاست معاذ
بوالحسن شاه خراسان که نداند دل من
به جز از خاک درش جایی ملجا و ملاذ
اوست تنها و جز او نیست خداوند دگر
وین دگرها که تو بینی همه یکسر سمراد
دیگری را به جز او خواهم اگر بستایم
هرگز ایزد لب من را به سخن نگشاید
تا که من باشم خواهم همه از ایزد پاک
که هواخواهش تا باشد دلشاد زیاد

(۱) مرآة الحجّة: ۸۱-۸۲.

جز ادیب از دگری ناید اینگونه سخن

کآنچه آن آید از باز نیاید از خاد

در این دوره (۱۴۳۸ هـ ق / ۱۳۹۵ هـ ش) که این بنده نگارنده سطور در شهر مشهد زندگی می‌کنم و جز خدمت به حوزه و تربیت شاگردان باکمال کاری دیگر ندارم، از این جماعت کینه‌توز و حسود و ناسپاس هزار گونه نیش می‌خورم، برخی از آنها تهمت می‌زنند، و برخی غیبت و تنقیص می‌کنند، هیچ از خدا نمی‌ترسند، و این بنده این اشعار را به یاد می‌آورم:

وَإِذَا أَتَتْكَ مَذْمَمَتِي مِّنْ نَّاقِصٍ فَهِيَ الشَّهَادَةُ لِي بِأَنِّي كَامِلٌ

* * *

وَإِذَا أَرَادَ اللَّهُ نَشْرَ فَضِيلَةٍ طُوِيََتْ، أَتَاكَ لَهَا لِسَانٌ حَسُودٌ

* * *

لَقَدْ سَارَ ذِكْرِي فِي الْأَنَامِ فَمِنْ لَّهِمْ بِإِخْفَاءِ شَمْسِ ضَوْءِهَا مُتَكَامِلٌ

* * *

النَّجْمُ تَسْتَصَغِرُ الْأَبْصَارُ رُؤْيَتَهُ الذَّنْبُ لِلطَّرْفِ لَا لِلنَّجْمِ فِي الصَّغَرِ

روش تدریس

حضرت ادیب الأدباء رحمته الله فرموده: اما روش تدریس ایشان:

اولاً: تکلم ایشان با لفظ قلم بود، هیچ کلمه‌ی را کم و کسر نمی‌داشتند، من هم این روش را از ایشان اخذ کردم، هر کلمه‌ی را چنان که باید نوشته شود اداء می‌کردند.

وثانیاً: بسیار خوش سخن و خوش نطق بودند.

ثالثاً: مطلب را هرجا قابل شرح بود و یک قدری دشواری داشت

می فرمودند: «مثل آفتاب روشن خواهم کرد» و شرح می دادند، و کاملاً مطلب را روشن می نمودند، جلسات و حوزه درس ایشان چنین بود، دو درس یا سه درس که رسماً می فرمودند متصل و متوالی بود، همه را پیش از ظهر تدریس می کردند، که یک قدری به ظهر مانده فارغ می شدند.^(۱)

مرحوم مهدی آذر تبریزی نوشته اند: در موقع تدریس رسمش این بود که چند سطری از کتاب درسی را می خواند و بعد مدتی پیرامون آنچه خوانده بود صحبت می کرد و شرح می داد و به مناسبت هر نکته ی یک یا چند شاهد و مثال از اشعار و امثال و عبارات های فارسی و عربی ذکر می کرد، به این جهت تدریس اش بسیار خوب و مطلوب بود، و مستمعان را راضی و سیر، و قانع می کرد.

نیروی حافظه

مرحوم عبرت نوشته: حافظه خدادادش شگفت آور، چنانچه در هنگام تدریس «مقامات حریری» در هر ورق قریب هزار شعر تازی و پارسی شاهد مقام آوردی و این خود نه مبالغه است بل عین حقیقت، و درایت نه روایت^(۲).
مرحوم مهدی آذر تبریزی نوشته: حافظه قوی داشته و اشعار و قصائد فارسی و عربی زیادی از بر بود، هم چنین امثال و روایات و احادیث مختلف به خاطر داشت، خلاصه اسباب منادمت و مصاحبت اش آماده بود، به این واسطه سخن اش شیرین و مجلس اش جالب بود^(۳).

(۱) مجله دانشکده ادبیات شماره ۲ سال ۱۱ تابستان ۱۳۵۴.

(۲) مدینه الادب ۱: ۶.

(۳) مقدمه دیوان ادیب دوم.

حضرت ادیب الادباء رحمه الله فرموده: بسیار خوش ذوق بودند، قوه حافظه ایشان هم خوب بود، استاد کم دیده بودند، غالباً بر حسب مطالعه و زحمت ذوق سلیمی که داشتند مطالب را بی نقص و عیب کرده بودند، و چنین تدریس می کردند که شنونده خیال می کرد، ایشان بیست سال در آن علم خدمت استاد کرده اند، در نحو، و صرف، و بلاغت، و معرفت نکات شعریه از عربی و فارسی و کتابها مهارت و تخصص داشتند، و شعر را در بین درس ضمیمه می کردند، برای فهمانیدن مطالب.

روز جمعه ی رفتم خدمت ایشان، غلتیده بودند و به زحمت کتاب رانزدیک به چشم شان - آن چشمی که کمی می دید - آورده بودند، و مطالعه می فرمودند، من که وارد شدم بلند شدند و نشستند و کتاب را همان طور باز به پهلوی شان گذاشتند، پرسیدم: آن کتاب چیست که مطالعه می فرمودند؟ گفتند: تاریخ ابن خلکان «وفیات الأعیان» است، گفتم: اجازه می فرمایید همان جا را مطالعه کنم؟ کتاب را برداشتند به من تعارف کردند، گفتم: دو شعر بسیار لطیف در این جا نوشته شده، دل پسندم هست، فرمودند قراءت کردم این بود:

أيا ضوء الشمس لا ترحلي ووصلك بالبين لا تبدلي
تريدن تفريق ما بيننا يفرقنا الدهر لا تعجلي

فرمودند: بسیار خوب گفته، این همه من ابن خلکان مطالعه کردم گویا این دو شعر را هیچ ندیده ام، استماع بفرمایید حفظ کردم، من از روی کتاب نگاه کردم، ایشان از بر می خواندند، بعد عرض کردم: شما هم استماع بفرمایید ببینید من ضبط کرده ام، ایشان استماع فرمودند، من از بر خواندم، بعد سفارش کردند که قدر حافظه تان را بدانید، یک چیزی که منافی حافظه هست میل نکنید، برخلاف حافظه هیچ رفتاری نداشته باشید، و سه مرتبه وقتی که من قراءت کردم

فرمودند: عجباً! بعد بنده گفتم: از من عجب نیست از شما عجب است، من در سنّ جوانی هستم حافظه‌ام زیاد باشد مورد تعجب نیست، شما که در سنّ ضعف و پیری هستید حافظه‌تان این طور باشد مورد تعجب است.

نظم و انضباط و تقیّد به تدریس

حضرت ادیب الأدباء فرموده: چندان مواظب به تدریس‌شان بودند، که روز شنبه اول آفتاب می‌خواست به اتاق‌شان باشند، هیچ روز تدریس را ترک نمی‌کردند، و به ولادت‌ها و وفیات هم چندان اعتناء نداشتند، می‌فرمودند: احترام امام و پیغمبر برای علم آن‌ها است، ترک علم چه معنی دارد؟ و می‌فرمودند: اگر برای ولادت و وفات خواسته باشیم تعطیل کنیم، ۱۲۴۰۰۰ پیغمبر داریم، ۱۲۴۰۰۰ وصی داریم، در هر روز چند تا پیغمبر و چند تا وصی از دنیا رفته، پس دیگر نباید درس بخوانیم، و هرگاه در بین درس به اسم یکی از امام‌ها، یا به اسم پیغمبر می‌رسیدند همان طور که نشسته بودند کمی خم می‌شدند و اسم می‌بردند^(۱).

مرحوم آذر تبریزی نوشته‌اند: روزهای شنبه تا چهارشنبه هفته در حدود ساعت ۹ تا ۱۱ صبح در مقصورة - ایوان - شمالی مدرسه نواب - که حکم مدرّس یا کلاس درس آنجا را داشت - یک روز «مُغنی» و یک روز «مطوّل» تدریس می‌کرد^(۲).

(۱) مجله دانشکده ادبیات شماره ۲ سال ۱۱ تابستان ۱۳۵۴ ش.

(۲) مقدمه دیوان ادیب میرزا عبدالجواد.

مکان تدریس

مرحوم عبرت نوشته‌اند که مرحوم میرزای ادیب وقتی در سال ۱۲۹۷ هـ وارد حوزه علمیّه مشهد شد و در آن، علوم عقلیه و نقلیه را تکمیل کرد دوباره به نیشابور بازگشت، چندی در آنجا ساکن بود، و مجدداً در سال ۱۳۱۰ هـ به مشهد بازگشت و تا آخر عمر در «مدرسه نواب» مشغول تدریس بود^(۱).

مرحوم آذر نوشته: مرحوم ادیب در طبقه دوم ساختمان «مدرسه نواب» در کنار «بالا خیابان» مشهد، دو حجره داشت، و صبح‌ها پیش از رفتن به مدرّس در حجره رو به خیابان - حجره شمالی طبقه دوم - می‌نشست و کسانی را که به ملاقات او، یا به درس خصوصی او می‌رفتند می‌پذیرفت و حجره دیگر که رو به شمال و مشرف به حیاط مدرسه بود، مخصوص خواب و استراحت او بود^(۲).

باز مرحوم آذر نوشته‌اند: مرحوم ادیب، گذشته از ساعت‌های تدریس در مدرّس مدرسه، تقریباً همواره در حجره‌های خویش به سر می‌برد، پیش از ظهرها، چنان که قبلاً هم گفته شد، در حجره پذیرایی به مصاحبه یا به تدریس می‌پرداخت، و بعد از ظهرها در حجره دیگرش مطالعه و استراحت می‌کرد، و گاهی اشخاصی را که فقط به قصد ملاقات و زیارت او به «مدرسه نواب» می‌رفتند در حجره رو به خیابان خود می‌پذیرفت^(۳).

مرحوم عبرت نوشته: اوقات ملاقات ادیب منحصر به صبح و از دو به غروب، تا دو، از شب گذشته، بود، هرکس می‌خواست در آن اوقات به

(۱) مدینه‌الادب ۱: ۲.

(۲) مقدمه دیوان میرزا عبدالجواد ادیب.

(۳) مقدمه دیوان ادیب.

ملاقات‌اش فائز می‌شد، و اگر کسی در غیر وقت، قاصد خدمت شدی مانند دعای بی‌اثر نومید بازگشتی^(۱).

قناعت و مناعت

حضرت ادیب الأدباء فرمودند: فقط درآمدی که داشتند سه خروار و پنجاه من، دو قسمت گندم و یک جو، از «مدرسه نواب» بود، و همین مقدار هم از آستان قدس، از هیچ کس هیچ جور توقّع و طمع نداشتند، و با همین مختصر به مناعت طبع گذران می‌کردند^(۲).

جناب آذر تبریزی نوشته: دربارهٔ ممرّ معاش او، هم نه سؤال از خود او کرده‌ام و نه از دیگران چیزی شنیدم، ولی خودش یک وقت در ضمن صحبت ذکری از وجهی که بایستی از نیشابور به توسط یکی از آشنایان نیشابوری‌اش به او برسد کرد، من حدس می‌زنم آن وجه از بابت درآمد ماترک پدر او - از قبیل خانه یا مستغّل دیگری - که به آشنای نیشابوری او سپرده شده بوده است، بوده باشد.

محققاً از طرف تولیت مدرسه نواب نیز حقوق تدریسی به او پرداخته می‌شده است، در هر حال او زندگی بسیار قانعانه‌ای داشت، و هیچ وقت از آن تجاوز نمی‌کرد، و هیچ وقت هم نشنیدم که او از تنگی معیشت گله‌ای کرده، یا آرزوی نیل به مال و منالی داشته باشد.

(۱) مدینه‌الادب ۱: ۶.

(۲) مجلهٔ دانشکده ش ۲ س ۱۱ تابستان ۱۳۵۴.

مواظبت در طعام

ادیب الأدباء فرموده: اول صبح پول می دادند به یکی از شاگردهایی که خیلی نزدیک بود که پنج سیر گوشت بگیرد، دو سیر هم نخود و لوبیا می گرفت و می آورد، یک دیزی داشتند، در همان اتاق پخته می شد.

چای زیاد میل می کردند، و پُر رنگ، حتی چای را جوش می دادند، با استکان ترکی بزرگ هم چای میل می کردند، غذای شب و روزشان هما دیزی بود، مگر بعضی روزها و شبها در وقت تعطیل که شاهزاده ایرج میرزا می آمد خدمتشان، بعد از تمام شدن درس منزل ایشان می رفتند، و بعضی روزها هم شاهزاده حاج مرتضی، میرزا قهرمان، که از شاگردان سابق ایشان بود - همان که «شکسته» تخلص می کند - می آمد، و منزل ایشان هم می رفتند.

مرحوم آذر نوشته اند: روزهای پنج شنبه و تعطیل های دیگر - غیر از جمعه - تا ظهر در حجره و در محضر او می ماندم، و ناهار او که عبارت از یک نان سنگک بزرگ و چند کباب کوبیده، و دو سه لایخ ریحان، و نیمه پیازی بود از دکان هایی که نشان داده بود می خریدم، و نزد ادیب می بردم و مرخص می شدم، و از این خدمتگزاری هم خوش وقت بودم، و غالباً متذکر می شدم که:

شبان وادی ایمن گهی رسد به مراد

که چند سال به جان خدمت شعیب کند^(۱)

و در جای دیگر نوشته: صبحانه ادیب - آنچه من دیده ام - چای و قند و سیگار بود، به این جهت لازم بود که هنگامی که او به حجره نشیمن و پذیرایی اش

(۱) مقدمه دیوان ادیب.

می آمد چایی و سیگار او حاضر باشد، او پس از ورود به آن جا، و شروع به صحبت یک استکان چایی و چند حبه قند می خورد، و در ضمن سیگار می کشید، و این کار در تمام مدتی که او در آن حجره بود و صحبت می کرد، یا درس می داد، تکرار می شد.

تقریباً همیشه در یک دست استکان چایی و در دست دیگر سیگاری داشت، و هر چند دقیقه ای پُکی به سیگار می زد، و با یک حبه قند کوچک یکی دو جرعه چایی می خورد، و فقط وقتی که می خواست به کتاب نگاه کند یا نوشته ای بخواند، چایی یا سیگار را کنار می گذاشت، و آن کتاب یا نوشته را چنان که گفتم، نزدیک چشم نیمه بینایش می گرفت، و علاقه داشت که آشامیدن یا سیگار کشیدن او کاملاً بی صدا و آرام باشد، و دود سیگارش حاضران در محضر او را ناراحت نکند، یک روز وقتی که من به دقت از یک دست چای خوردن و از دست دیگر سیگار کشیدن او را تماشا می کردم او متوجه شده تبسم کنان گفت: بلی

دستی به جام باده و دستی به زلف یار

رقصی چنین میانه میدانم آرزوست

چه خوش بود آن روزگاران و آن مصاحبه های شیرین و دلپذیر، «یاد باد آن روزگاران یاد باد»^(۱).

تواضع و فروتنی با طلب و شاگردان

تواضع و فروتنی حق دو طرفه است. ثقة الاسلام کلینی رحمه الله در کتاب العلم از اصول «الکافی»^(۱) به سند معتنن از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام نقل کرده که آن حجّت ذو الجلال چنین فرموده‌اند:

«أَطْلُبُوا الْعِلْمَ، وَتَزَيَّنُوا مَعَهُ بِالْحِلْمِ وَالْوَقَارِ، وَتَوَاضَعُوا لِمَنْ تُعَلِّمُونَهُ الْعِلْمَ، وَتَوَاضَعُوا لِمَنْ طَلَبْتُمْ مِنْهُ الْعِلْمَ، وَلَا تَكُونُوا عُلَمَاءَ جَبَّارِينَ، فَيَذْهَبَ بِأَطْلُكُمْ بِحَقِّكُمْ» این فروتنی در هر دو ادیب بزرگوار کاملاً محسوس بوده، جناب آذر تبریزی نوشته: روز اولی که من به قصد رفتن به نزد ادیب از رازینه - پلکان - حجره‌های او بالا می‌رفتم، کمی مضطرب بودم، و می‌اندیشیدم که به چه عنوان به محضر او وارد شوم و چه بگویم؟ خوش بختانه در راهروی حجره‌ها بازبود، و من آهسته به حلقه - رَزَه - در کوبیدم، او از حجره‌اش گفت: «کیستی؟ بیا تو» در راهرو دو در مقابل هم بود من به حجره‌ای که درش باز بود و صدای او را از آن‌جا شنیده بودم وارد شدم و سلام کردم، ادیب در طرف دست راست حجره نزدیک پنجره رو به خیابان نشسته بود، و شیخ جوانی که عمامه کوچک مولوی‌واره به سر داشت در طرف دیگر حجره بود، و سخن ادیب را گوش می‌داد و یادداشت می‌کرد.

ادیب اشاره کرد بنشینم و نشستم، او در ظرف چند دقیقه شعری را که می‌خواند تمام کرد، و رو به من نموده احوال پرسی فرمود، من با حُجُب تمام خودم را معرفی کرده و سابقه تحصیلاتم را عرض کرده، مقصودم را از رفتن به خدمت او اظهار نمودم و اجازه خواستم که صبح‌ها به محضر او بروم، ادیب با

(۱) الکافی ۱: ۸۶.

خوشرویی جواب مساعد داد، در ضمن صحبت ادیب با من، طلبه‌ی مشار الیه از قوری‌هایی که کنار آتش منقل وسط حجره بودند، چایی ریخت و جلو ادیب گذاشت، بعد مقداری سیگار دست‌پیچ در یک قوطی مقوایی کوچک، شامل مقداری توتون سیگار و دفترچه کاغذ سیگار گذاشت و آن را دم دست ادیب قرار داد، سپس اوراق و دفتر خود را جمع کرد، و اجازه گرفت و مرخص شد، ملاقات آن روز تا موقع رفتن ادیب به مدرس با صحبت‌های معمولی و راجع به اوضاع و اخبار شهر گذشت.

روز بعد من خیلی زودتر از روز پیش به حجره ادیب رفتم، ادیب در حجره استراحتش بود، اما شیخ جوان در حجره پذیرایی بود، و مشغول ریختن آتش از بخاری دیواری حجره به منقل و دم کردن چایی بود، پس از سلام و تعارفات به صحبت با من و پیچیدن سیگار پرداخت، من اسمش را پرسیدم، عبدالحمید اشراق خاوری بود، گفت گاهی چند روزی نزد ادیب می‌آید و خلاصه‌ای از بیانات و اشعار ادیب و اشعار دیگران را که او در ضمن صحبتش می‌خواند می‌نویسد و جنگی ترتیب داده است که حاوی نوشته‌ها و محفوظات اوست، من از عمامه کوچکی که تمام پیشانی و پشت گردنش را می‌پوشید متعجب بودم، چون که رسم طلبه‌ها و همه عمامه به سرها این بود که عمامه را خیلی بالاتر از پیشانی و محل سجده و محاذی رُستنگاه موی سر می‌گذاشتند که مسح سر، هنگام گرفتن وضو آسان باشد.

بالاخره معلوم شد که این طلبه جوان ظاهراً سالم، با بشره خوش آب و رنگ، طاس است، و هنوز آثار کچلی در گوشه و کنار سرش باقی است، و او به این جهت عمامه‌اش را به صورتی که گفته شد می‌پیچید، بعدها از ادیب رباعی شنیدم که احتمال می‌دهم در وصف شیخ جوان گفته شده باشد و اکنون

فقط بیت دوم آن یادم است که می نویسم:

خوشرویی و خوشخویی و خوش آب و گلی

صد حیف که با این همه خوبی کچلی^(۱)

چنان که گفتم، شیخ عبدالحمید گاه گاهی چند روزی به محضر ادیب می رسید، پس از چند روز که من خدمت ادیب می رسیدم مدتی غائب شد، و روزی ادیب فرمود: شیخ عبدالحمید خدا حافظی کرده است و به ولایت رفته است.

بعد از رفتن او چون کس دیگری زودتر از من به خدمت ادیب نمی رسید، من در حجره او روشن کردن آتش و تهیه کردن چایی و پیچیدن سیگار مصرفی شبانه روز او را بر عهده گرفتم^(۲).

تقسیم اوقات و تفریح مختصر

مرحوم آذر تبریزی نوشته: در فصل های معتدل و خوش عصرهای پنجشنبه به گردش و هواخوری می رفت، در پاییز سالی که من ملازم او بودم در صحبت او به باغ مقبره نادرشاه - که تازه درست و درختکاری شده بود - می رفتیم، و او در ضمن گردش، در یک گوشه خلوت باغ، عبای خود را چهار لا کرد به زمین می گسترد، و نماز می خواند، و برای اینکه من در انتظار تمام شدن نماز او ملول نشوم می گفت: «آقا نماز من تلگرافی است زیاد طول نخواهد کشید» اما حرکات

(۱) بیت اول این است:

ای شیخ که منظور همه اهل دلی در زمره همگان به خوبی مثالی

(۲) مقدمه دیوان.

۴۰ استاد میرزا عبدالجواد ادیب نیشابوری (ادیب اول)

نماز، یعنی قیام و قنوت و رکوع و سجود و قعود را با طمأنینه به جای می آورد، دعای تعقیب نماز را به جهر خفی! و با خضوع و خشوع و إخلاص تمام می خواند، چنان که من گاهی راغب می شدم که لا اقل در خواندن دعا به او اقتدا کنم.

بیشتر پنجشنبه ها بعد از گردش، در اول شب به منزل مرحوم ایرج میرزا - جلال الممالک - می رفت، و من تا سر کوچه منزل جلال الممالک او را بدرقه می کردم، یکی دو بار هم پیش از ظهر پنجشنبه که معمولاً درس های خصوصی هم تعطیل بود، دیده ام که جلال الممالک به حجره او آمد و از شعرهای تازه خود خواند، و ادیب گوش داد و گاهی تحسین کرد، یک روز که شعر معروف خود را به مطلع:

ای سیه دیده چه دیدی تو در این دیده گناه

که نکاحت چو کنم خیره کنی چشم سیاه

خواند، پیرامون شعر:

باش بینی که وفاق من و تو زائل کرد

مَثَل «وَأَفَقَ شَنْ طَبَقَهُ» از أفواه

بحث و تبادل نظری بین آنها شد، راجع به مثل: «وَأَفَقَ شَنْ طَبَقَهُ».

و وقتی این شعرها را خواند:

خوب فهمیدی عاشق شدن آیین من است

این به من ارث رسید از پدرم طاب ثراه

من همان صورت زیبای تو را دارم دوست

مطمئن باش که در من نبود قوّه باه

ادیب خندید.

همچنین چند شعری از «عارف‌نامه» خواند، و از غزلی که عارف قزوینی - در تماشاخانه باغ ملّی بر حسب تمایل مرحوم کُنل^(۱) محمد تقی خان پسیان ترتیب داده شده بود - خوانده بود، انتقاد کرد، از جمله عیب شعر تخلّص غزل را: چو جُغد بر سر ویرانه‌های شاه عبّاس نشست عارف و لعنت به گور خاقان کرد^(۲) که اوّلًا: عارف خود را به جُغد مانند کرده.

و ثانیًا: عین «عبّاس» را مِثْل الف فارسی - در شعر فردوسی: چو کودک لب از شیر مادر بشُست به گهواره محمود گوید نَخُست که در دو کلمه «لب، از» تلفظ نمی شود، و «لَبَز» خوانده می شود، هم چنین در تقطیع عروضی شعر در نظر گرفته نمی شود - دانسته و به صورت «شاه ابّاس» خوانده است، بیان کرد: درست است که در محاوره عمومی عین «شاه عبّاس» به تلفظ در نمی آید، و «شاهبّاس» گفته می شود، ولی شعراء در شعر اسقاط عین را از تلفظ جائز نمی دانند^(۳)، اه باختصار و تصرف جید.

حضرت ادیب الأدباء فرموده: و بسیار با ایشان طرف عصر به باغ نادری می رفتیم و گردش می کردیم، بعد جایی می نشستیم باز از ایشان استفاده می کردم، فرمایشات ایشان را مرتّب می نوشتم، و اشعاری را هم که می فرمودند می نوشتم و حفظ می کردم^(۴). و از این جهت بنده چنین استنباط کردم که مقصود

(۱) صفت فرانسوی و فارسی آن «سرهنک» است.

(۲) در آن محفل عارف قزوینی به شاهان قاجار که ایرج از نسل آن‌ها بود، سخت تاخته بوده، و همان باعث سرودن «عارف‌نامه» ایرج در مذمت عارف قزوینی شد.

(۳) مقدمه دیوان ادیب.

(۴) مجله دانشکده ادبیات ش ۲ س ۱۱ تابستان ۱۳۵۴.

حضرت استاد ادیب راموز در شعر «مجمع راز» اشاره به میرزای ادیب دارند، آن جا که گفته:

سر دانشوران پیر دل افروز جهانِ جان، و جانِ نکته آموز
زمهر و مرحمت در بوستانی برای این رهی زد داستانی
که مراد باغ مقبره نادر شاه یا باغ ملی است که طرف عصر بیشتر برای تفریح
آن جا می رفته اند.

انشاء نثر، شعر و شعر شناسی

نقد النثر و نقد الشعر، هر دو مربوط به علم انشاء است و در هر دو موضوع از قدامة بن جعفر کاتب بغدادی دو اثر گرانبها باقی مانده است، به نام: «نقد النثر» و «نقد الشعر» که در اختیار دارم، میرزای ادیب چون مشکل چشم داشتند نمی شده آثاری که بازتاب دهنده دانش آن بزرگوار باشد از ایشان انتظار داشت، چون نمی توانستند بنویسند، مع ذلك به عنوان مُشت نمونه خروار، مقدار اندکی از اُسلوب نثر ایشان را شاگردشان مرحوم شیخ محمد حسن ادیب هروی - بنا به نوشته استاد حجت هاشمی، زید عمره - نقل کرده اند:

مناظره چشم و قلب: إِنَّهُ لَمَّا كَانَتْ الْعَيْنُ رَائِدَةً * وَمَحَبَّةُ الْقَلْبِ زَائِدَةً * وهذه لها لَذَّةُ النَّظَرِ * وهذا له لَذَّةُ الظَّفَرِ * كَانَا شَرِيكِي عِنَانٍ * وَفَرَسِي رِهَانٍ * وَرَفِيعِي لِبَانٍ * وَلَمَّا وَقَعَا فِي السُّهَادِ وَالْحَرَقِ * وَأَضَرَّ بِصَاحِبِهِمَا الْأَرْقُ * قَالَ الْقَلْبُ: يَقُولُ الْأَرَجَانِي * لَطْرَفُهُ الْجَانِي * :

تَمَتَّعْتُمَا يَا مُقْلَتَي بِنَظَرَةٍ وَأُورِدْتُمَا قَلْبِي أَشَرَ الْمَوَارِدِ
أَعَيْنِي كُفًّا عَنْ فَوَادِي، فَإِنَّهُ مِنَ الْبَغْيِ سَعْيِي أَثْنَيْنِ فِي قَتْلِ وَاحِدٍ

وقال المُنَبِّي * وله التَّنَبِّي في التَّصَبِّي * !
وأنا الذي اجتلب المنيّة طرفه فَمَنْ الْمُطَالِبُ والقَتِيلُ القَاتِلُ
وقال بعضُ الأعاجِمِ رباعياً!

شد دیده، به عشق، رهنمونِ دلِ من تا کرد پُر از غُصّه درونِ دلِ من
زنهار که گردلم نماند روزی از دیده طلب کنيد خون دلِ من
وكان يُقال: رَبِّ عِشْقِي غُرْسَ بِلَحْظَةٍ * وَحَرْبِ جُنَيْتٍ بِلَفْظَةٍ * ومن هنا قيل:
النَّظَرُ من المحبِّ مَوْتُ عاجِل * ومن المحبوب سهم قاتِل * ويُقال: مَنْ أَطْلَقَ
طرفه * كَثُرَ أَسْفُهُ * وأيضاً: مَنْ كَثُرَتْ لِحْظَاتُهُ * دَامَتْ حَسْرَاتُهُ * .
فلَمَّا سَمِعَتِ العَيْنُ إنشاده * وَفَهِمَتْ مُرَادَهُ * أَشَارَتْ إليه * وَأَخَذَتْ فِي الرَّدِّ
عليه * وَقَالَتْ: يا للعجب من ظالمٍ يَتَظَلَّمُ * وَأُخْرَسَ يَتَكَلَّمُ * :
تُشْكِي ^(۱) الْمُحِبَّ وَتَشْكُو وَهِيَ ظالِمَةٌ

كالقوسِ تُضْمِي ^(۲) الرَّمَايا وَهِيَ مِرْنَانُ ^(۳)

أَلَيْسَ من الخبر الَّذي شَاعَ وَذَاعَ * أَنَّكَ أَنْتَ الْمَلِكُ ونحن الأتباع * تُرْسِلُنِي
فيما تُرِيدُ * كالبَرِيدِ * وتعقب ذلك بالتمهيد * أما سَمِعْتَ قول أبي هُرَيْرَةَ:
«القلبُ مَلِكٌ والأَعْضاءُ جنوده، إن طابَ طابَتْ، وإن خَبِثَ خَبِثَتْ» وقال رسولُ الله
الخاتم * صَلَّى الله عليه وآله وسلم * : «إِنَّ فِي الْجَسَدِ لَمُضْغَةً إِذَا صَلَحَتْ صَلَحَ
الْجَسَدُ كُلُّهُ، وَإِذَا فَسَدَتْ فَسَدَ الْجَسَدُ كُلُّهُ» فَتَبَيَّنَ ذَنْبِي وَذَنْبُكَ إِذْ ذَاكَ * كما بَيَّنَّ

(۱) أَشْكِيَّتُهُ: فعلتُ به ما يُخَوِّجُ إلى الشَّكْوَى.

(۲) العرب تقول: رَمَى فَأَضْمَى، أي: أصاب الهدف.

(۳) البيت لابن الرومي، ودر دیوان وی چنین است:

تُشْكِي المحبَّ وتُلْقِي الدَّهْرَ شاكِيَةً كالقوسِ تُضْمِي الرَّمَايا وَهِيَ مِرْنَانُ

عمای و عماک * وقال عَلَامُ الْغُيُوبِ: ﴿فَإِنَّهَا لَا تَعْمَى الْأَبْصَارُ وَلَكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتِي فِي الصُّدُورِ﴾^(۱).

ولَمَّا سَمِعَتِ النَّفْسُ مَا دَارَتْ بَيْنَهُمَا مِنَ الْجِدَالِ * أَنْشَدَتْ فِي الْحَالِ *
وَأَجَادَتْ فِي الْمَقَالِ * :

أَنَا مَا بَيْنَ عَدُوٍّ مِنْ هَمَا قَلْبِي وَطَرْفِي
يَنْظُرُ الطَّرْفُ وَيَهْوَى الدَّ قَلْبُ، وَالْمَقْصُودُ حَتْفِي
وَلَمَّا سَمِعَتْ أَنَا بَيَانَهَا * وَوَعَيْتُ بُرْهَانَهَا * بَقِيْتُ مَتَحِيرًا * وَفِي أَمْرِي مَتَفَكِّرًا *
فَاشْتَكَيْتُ مِنْ سُوءِ جَدِّي * وَبَكَيْتُ حَتَّى سَالَ دَمْعِي عَلَى خَدِّي * وَعَلِمْتُ
أَنَّهُنَّ تَحَالَفْنَ عَلَى تَلْفِي * حَتَّى أَوْسَدَ فِي لَحْدِي * فَأَنْشَدْتُ وَأَدْمَعِي يَتَحَدَّرْنَ مِنْ
الْمَاقِي * عَلَى التَّرَاقِي * :

فَوَاللَّهِ مَا أَدْرِي أَنْفُسِي أَلْوَمُّهَا^(۲) عَلَى الْحُبِّ أَمْ عَيْنِي الْقَرِيحَةُ أَمْ قَلْبِي
فَإِنْ لُمْتُ قَلْبِي قَالَتِ الْعَيْنُ أَبْصَرْتُ وَإِنْ لُمْتُ عَيْنِي قَالَتِ الذَّنْبُ لِلْقَلْبِ
فَعَيْنِي وَقَلْبِي قَدْ تَشَارَكَنَ فِي دَمِي فَيَا رَبِّ كُنْ عَوْنًا عَلَى الْعَيْنِ وَالْقَلْبِ
هَذَا وَقَدْ قَالَ أَفْصَحُ الْمُتَكَلِّمِينَ * وَأَبْلَغُ الْمُرْسَلِينَ * السَّعْدِيُّ الشَّيرَازِيُّ *
وَالسَّاحِرُ الْإِعْجَازِيُّ * شَاعِرُ فَارِسَ، فَارِسُ ذَلِكَ الْمَيْدَانِ * وَالْحَائِزُ قَصَبَ السَّبْقِ
مِنْ بَيْنِ الْأَمْثَلِ وَالْأَقْرَانِ * وَنَسَبَ الذَّنْبَ إِلَيْهِمَا * وَحَمَلَهُ عَلَيْهِمَا * !

ای کاش نکردمی نگاه از دیده بر دل نزدی عشق تو راه از دیده
تقصیر زدل بود و گناه از دیده آه از دل و صد هزار آه از دیده

(۱) سورة حج، آیه ۴۶.

(۲) این اشعار را ابن حجله در «دیوان الصَّبَابَةِ» بدون نسبت نقل کرده. دیوان الصَّبَابَةِ: ۸۳.

وقال دُعِبِلَ الْخُزَاعِي * فَصَرَّحَ بَأَنَّ كِلَيْهِمَا هُوَ السَّاعِي * :
 لا تَطْلُبَا بِظُلَامَتِي أَحَدًا عيني وقلبي في دمي اشتراكا
 پارسی گو گرچه تازی خوشتر است عشق را خود صد زبان دیگر است
 بوی آن دلبر چو پَران می شود این زبانها جمله آسان می شود
 وهذا هو عُريَانُ هَمْدَانَ * يَنْسُبُ الذَّنْبَ تَارَةً إِلَى الْقَلْبِ، وَأُخْرَى إِلَى الْعَيْنِ *
 وفي كلامه صادق بلا كذبٍ ومِثْنٍ * فَطَوْرًا يَقُولُ:

زدست دیده و دل هر دو فریاد هر آنچه دیده بیند دل کند یاد
 بسازم خنجری، نیشش ز فولاد زنم بر دیده تا دل گردد آزاد
 و طوراً يُنْشِدُ وَيُجِئِدُ الْإِنْشَادَ:

تو که شیر و پلنگی ای دل ای دل به مو^(۱) دائم به جنگی ای دل ای دل
 اگر دستم فیتی^(۲) خونت بریزم ببینم تا چه رنگی ای دل ای دل
 الحقّ الحقیق بالْقَبُولِ * وَالصَّحِيحُ الصَّرِيحُ الَّذِي يَدُلُّ عَلَيْهِ الْمَعْقُولُ وَالْمَنْقُولُ
 * هُوَ أَنَّ الذَّنْبَ كُلَّهُ لِلنَّفْسِ لَا غَيْرَ * وَهِيَ الدَّاعِيَةُ إِلَى الشَّرِّ وَالْخَيْرِ * الْمَالِكَةُ عَلَى
 الْإِطْلَاقِ * وَالْأَمْرَةُ وَالنَّاهِيَةُ عَلَى الْإِسْتِحْقَاقِ * وَلَهَا الرِّئَاسَةُ * وَالْقُوَّةُ الْحَسَّاسَةُ *
 جَوَاسِيسُهَا * وَنَوَامِيسُهَا * قَالَ عَزَّ وَجَلَّ - * وَخَيْرُ الْكَلَامِ مَا قَلَّ وَدَلَّ * -: ﴿لَهَا مَا
 كَسَبَتْ وَعَلَيْهَا مَا اكْتَسَبَتْ﴾^(۳) كَيْفَ وَإِنْسَانِيَّةُ الْإِنْسَانِ مَرْبُوطَةٌ عَلَى النَّفْسِ * وَإِلَّا فَهُوَ
 وَسَائِرُ الْأَنْوَاعِ فِي الْأَهْوَاءِ سَوَاءٌ *
 وقد قال أبو الفتح البُستِي:

(۱) به ما، مراد است به لهجه عامیانه گفته.

(۲) بیفتی.

(۳) سورة بقره، آیه ۲۸۶.

أَقْبِلْ عَلَى النَّفْسِ وَاسْتَكْمِلْ فُضَائِلَهَا فَأَنْتَ بِالنَّفْسِ لَا بِالْجِسْمِ إِنْسَانٌ
وَهَذَا هُوَ الشَّيْخُ أَبُو الْحَسَنِ فَرِيدُ عَصْرِهِ فِي الْعِرْفَانِ * وَوَحِيدُهُ مَصْرُهُ خِرْقَانِ *
يقول - ونعم المَقُول - :

آن دوست که دیدنش بیاراید چشم بی دیدنش از گریه نیاساید چشم
ما را ز برای دیدنش باید چشم گر دوست نبیند به چه کار آید چشم؟
وَأُنْشَدَ آخَرُ:

گر با غم عشق سازگار آید دل بر مرکب آرزو سوار آید دل
گر دل نبود کجا وطن سازد عشق ور عشق نباشد به چه کار آید دل
وهذه كلّها من تصرفات النفس وتطرفاتها * إِنَّ هِيَ إِلَّا لِعِظَمِهَا * وَمِنْ حُكْمِهَا
على خَدَمِهَا اه^(۱) بعينه. در مورد بقیه آثار منشوره ایشان در قسمت تألیفات سخن
خواهیم گفت.

اما شعر

پس ایشان شعرهای عربی و فارسی زیاد داشته که متأسفانه همه آنها به دست
ما نرسیده، شاگردان ایشان هر کدام بخشی را متفرّق و پراکنده با خود برده‌اند،
و مقدار کمی نقل شده، استاد حجّت هاشمی از مرحوم ادیب هروی این ابیات را
از ایشان نقل کرده:

وَمَا بِالتَّاءِ مِنْ «فَعْلًا» نُ أَنْثَاهُ «دَخْنَانُ»^(۲)

(۱) مرآة الحجّة: ۸۵-۸۷.

(۲) «يَوْمَ دَخْنَانٍ» كثير الدُّخَانِ و «يَوْمَ سَخْنَانٍ» من السُّخُونَةِ، و «سَفْيَانٍ» الرَّجُلُ الطَّوِيلُ، «يَوْمَ
ضَحْيَانٍ» ضَاحِي، و «صَوْحَانٍ» مِنَ الْإِبِلِ وَالذَّوَابِ: الشَّدِيدُ الصُّلْبِ، و «غَلَّانٍ» الرَّجُلُ الْكَثِيرُ

و «سَخْنَان» و «ضَحِيَّان» و «صَوْحَان» و «مَوْتَان»
و «حَبْلَان» و «سَفِيَّان» و «عَالَان» و «مَصَّان»
و «نَصْرَان» و «خُمَصَان» و «أَلِيَّان» و «قَشْوَان»
و «نَدْمَان» فداومِها فلا يَعْرُوكَ نِسْيَانُ
وَحُذْ تَذَكَارِهَا وَرَدًّا فَإِنَّ الدَّهْرَ خَوَّانُ

و نیز گفته:

وما تاؤها مَحذُوفَةٌ - عندَ أَمْنِهَا

من اللَّئِيسِ - خُمُسٌ، وهي ^(۱) - يا نَادِرَ الْعَصْرِ -:

«إِقَامُ الصَّلَاةِ» ثُمَّ «مَيْسِرَةٌ» كَذَا

«أَبُو عُذْرَهَا» «يَا لَيْتَ شِعْرِي» «عَدِ الْأَمْرَ»

و نیز گفته:

وما بالكسر جا من وزن «تَفْعَالٍ» فـ «تِلْقَاءُ»

و «تَبْيَان» و «تَبْرَاكُ» و «تَعْشَارُ» و «تَهْوَاءُ»

و «تَرْبَاعُ» و «تِلْفَاقُ» و «تِلْقَامُ» و «تِمْنَالُ»

و «تَجْفَافُ» و «تَمْرَادُ» و «تَضْرَابُ» و «تِمْسَاءُ» ^(۲)

⇒ النِّسْيَانُ و «قَشْوَان» القليل اللحم، و «مَصَّان» اللَّئِيمُ، و «مَوْتَان» الضَّعِيفُ الْفَوَادُ، و «نَدْمَان» نَدِيمٌ، و «نَصْرَان» نصراني.

(۱) در حاشیه جرجانی بر شرح کافیۀ رضی این ابیات بدون نسبت آمده:

ثَلَاثَةٌ تُحْذَفُ تَاءَاتُهَا مُضَافَةٌ عِنْدَ جَمِيعِ النُّحَاةِ

مِنْهَا إِذَا قِيلَ «أَبُو عُذْرَهَا» و «لَيْتَ شِعْرِي» وَإِقَامُ الصَّلَاةِ

(۲) «تِمْسَاح».

و «تِلْعَابُ» و «تَقْصَارُ» و «تِنْبَالُ» سِوِی «التَّبِیَا
نِ» و «التَّلْقَاءِ» فاعلم أَنَّهَا بِالْأَشْرِ أَشْمَاءُ^(۱)

مرحوم عبرت هم این ابیات را:

إِذَا جِئْتَ نِيسَابُورَ يَوْمًا وَجَدْتَهَا مقاماً كريماً فيه خير الخلائقِ
تراها بنطح الأرض كالشَّاهِ رتبهً وباقي البلاد عندها كالبيادرِ
و نیز:

يَا مَنْ بِلِقَائِهِ كُلُّ يَوْمٍ لِي عِيدٌ يَا مَنْ بِمُحَيَّاهُ لِي الْعِيدُ سَعِيدٌ^(۲)
لَوْ جُدْتُ بِقُبْلَةٍ عَلَى عَبْدِكَ ذَا صِيرْتَ لَهُ الْعِيشَ مَدَى الدَّهْرِ رَغِيدٌ
و نیز:

إِنَّ الَّذِي يَجْمَعُ الْأَمْوَالَ مُدْخِرًا لِمَنْ سِوَاهِ، قَرِيبٌ مِنْهُ أَوْ نَاءِ
كَلْبٌ يَصِيدُ وَيَسْتَبْقِي فَرِيسَتَهُ مِنْ غَيْرِ أَكَلٍ فَمَا أَدَوَاهُ مِنْ دَاءِ
وقال في غلامٍ اسمه يحيى:

بِنَفْسِي فَارِسِي كُلَّمَا مَا كَا نَ يَنْطِقُ خِلَّتُهُ تُرْكِي بَحْتِ
لَهُ فِي جَفَوَتِي جَدٌّ كَثِيرٌ وَلَكِنْ قَلَّ مِنْهُ حُظُوظُ بَحْتِي
مَلِيحٌ، بِاسْمِهِ يَحْيَا فَوَادِي إِذَا صَحَّفَتُهُ تَلْقَاهُ تَحْتِي^(۳)

حضرت ادیب الأدباء فرموده‌اند: سلیقه ایشان در شعر و نقد ادبی چنین بود
که شعر را ایشان با قافیه و عروض می‌پسندیدند، شعر بزم و خوب را امتیاز
می‌دادند، شعر رزم و خوب را هم کاملاً امتیاز می‌دادند، ایشان تمییز شعر را به

(۱) مرآة الحجة: ۸۴-۸۵.

(۲) وزن الرباعي أو الدؤبیت: فَعْلُنْ، متفاعِلن، فعولن، فَعْلُنْ.

(۳) مدینة الادب ۱: ۱۶.

خوبی و بدی می دادند، نه اینکه به قالب شعر، و مکرّر می فرمودند که: در فارسی شعر شناسی را به من صید علی خان یاد داد، بعد پرسیدم که صید علی خان چه طور یاد داد؟ فرمودند: روزی در کتاب فروشی در صحن کهنه - که حالا کتابفروشی فردوسی هست - نشسته بودم و مجلس را گرم می داشتم، شعرهای قآنی را با شدّ و مدّ و به طرز هیجان آوری می خواندم، یک مردی هم آنجا نشسته بود و من او را نمی شناختم، بعد از اینکه گوش داد شعر خواندن مرا و خاموش شدم، گفت: شما ذوق تان خوب است شعر را خوب می خوانید، زیاد هم از بر کرده اید، ولی عمرتان یک قدری ضایع شده، اشعار متأخرین را از قبیل قآنی به کنار بگذارید، قابل حفظ و ضبط نیستند، از اشعار قُدماء گلچین و از بر کنید، از قبیل: عنصری، فرّخی سیستانی، عسجدی، مسعود سعد سلمان.

این حرف به نظرم پسندیده نیامد، ولی در من تأثیر کرد، بعد از آن به دواوین آن‌ها پرداختم، شعرهای گلچین آنها را حفظ می کردم، مهارت پیدا کردم، دیدم شعرهای متأخرین بسیار در نظرم سست و پست آمد، چنان که ایشان گفته بودند، بعد جستجو کردم که این مرد که بود که این طور مرا راهنمایی کرد، گفتند: استاد شعر است، یگانه شعر شناس زمانه صید علی خان دره گزی، من بنای دوستی با ایشان گذاشتم، ایشان هم راجع به من محبّت و دوستی اظهار می کردند، من عمرم زیاد نیست، ریشم را مرگ ایشان سفید کرد^(۱).

(۱) صید علی خان درگزی (۱۳۳۶ - ۱۲۷۲ هـ) از خوانین دانشمند «دره گز» فرزند سلیمان خان

چاپشلو، از تیره قارشی قوزی و از خاندان دیرین حکمرانان چند صد ساله درگز می باشد.

صید علیخان در «درگز» به دنیا آمد، و تحصیلات ادبی را از میرزا مهدی گیلانی یاد گرفت،

و چندین سال نائب الحکومه «لطف آباد» درگز شد، و طیّ سالهای ۱۳۲۵ - ۱۳۲۸ هـ

.....

⇒ حکمران درگز بود، پس از آن، حکومت درگز به پسرش مسعود خان واگذار گردید، در سال ۱۳۳۶ هـ.ق این پسر و پدر به تحریک عبدالمجید خان قره باغی (مترجم کنسول روس) به دست مخالفان محلی کشته می شوند.

صید علیخان در مشهد به انجمن ادبی خراسان راه یافت و با تعدادی از افاضل همنشین و همدم بود، او در نقد الشعر، و انساب شناسی سرآمد روزگار خود بوده و مرحوم میرزا نقد الشعر را از وی آموخته، و محمد تقی صبوری معروف به ملک الشعراء بهار نیز مدعی شاگردی وی بوده.

متأسفانه اشعارش در جریان قتل ۱۳۳۶ ق غارت و از بین رفته، و حافظه بسیار قوی داشته به طوریکه چند هزار بیت اشعار عربی، فارسی و ترکی از بر داشته، و به سبک خراسانی آشنا بوده.

پدر وی سلیمانخان هفت پسر داشت بزرگشان «الله یار خان» و بعد سعادت قلیخان، محمد علی خان (منصور الملک) صید علیخان، قره خان، صاری خان و علی یار خان بودند، نیای بزرگ این خاندان (بابا خان بیگ چاپشلو) سردار دلاور نادر شاه بود که در نبرد بزرگ ترکستان کشته شد، و بهبود خان چاپشلو نیز مانند بابا خان در کشور گشایی نادر شاه و در اکثر جنگ های نادر ملتزم رکاب بوده، و با وی همکاری داشته، و صید علیخان در تعریف «درگز» چنین گفته:

موطن انوری و مولد نادر شاهی «درگز» دان که چُنُو در همه ایران نبود
شهرهای کهنش یکسره ویران امروز در جهان ناحیه ای نیست که ویران نبود
چهارصد سال فزون شد که ز تیغ کج ما خواب در چشم همه اوزبک و افغان نبود
سنگ امروز بر آثار همه گریان است وای بر سنگ دلی کاینجا گریان نبود
ولی ایشان اشتباه کرده، چون محلّ ولادت انوری دره گز بلخ است که اکنون در خاک افغانستان کنونی است و با «درگز» مشهد ایران دو تا است مانند: «شادیاخ» بلخ، و «شادیاخ» نیشابور.

⇐

بیشتر از همه به فردوسی، فرّخی، عنصری، مسعود سعد سلمان، و سنایی اعتماد داشتند، و حافظ را هم مردی عارف مسلک می‌دانستند و شعرهایش را پُرمعنی، از معاصرین به حکیم صفا، بسیار نظر داشتند، آثار خود ایشان فقط

⇒ وی در کتاب «تاریخ مختصر احزاب سیاسی» نوشته: صید علیخان استاد من، که از اُدباء و فارسی دانان مشهور عصر خود بود آخرین مرد بزرگ آن خاندان، به دست کسان خود به تحریک عبدالمجید خان نامی با پسرش به قتل رسید.

و نیز در مقدمه دیوان صبوری نقل شده که: او شعری می‌گفت و به صید علیخان عرضه می‌داشته او حک و اصلاح می‌کرد، و در مقدمه «سبک شناسی» نوشته: من سبک خراسانی را در خدمت پدرم مرحوم صبوری و مرحوم ادیب نیشابوری و مرحوم صید علیخان درگزی آموختم.

وی در دوره حکمرانی مسعود خان در سال ۱۲۹۰ خورشیدی برای شرکت در جشن عروسی مسعود خان فرزند صید علیخان (سال ۱۲۹۰ خورشیدی که عروسی مسعود خان است) سفری به دره گز می‌نماید، و مورد پذیرایی مسعود خان قرار می‌گیرد و به سبب ارادتی که به استاد خود صید علیخان داشته، و کفایتی که از ناحیه فرزند وی می‌بیند در بازگشت به مشهد در قصیده‌ای سفرنامه خود را به نظم درآورده و صید علیخان را تعریف کرده چنین می‌گوید:

زمیران و مهان چون او ندیدم	بسی بنشسته‌ام با میر و مهتر
مehین مرزی ز داد آباد و دروی	خجسته مرزبانی داد گستر
دلش چون سینه دریا گشاده	زدانش اندرو بسیار گوهر
مرا اوستاد شعر پارسی اوست	بنا میزد، زهی استاد و سرور
امیر نامور مسعود بن صید	که دارد از پدر دیدار و گوهر
زهی پیری که دارد اینچنین پور	فرخ چرخش است اینگونه اختر
درگز کز نهیب ظلم شد زار	در او کار کشاورز و کدیور
کنون گر خطّه آباد خواهی	بیا در این ولایت نیک بنگر
که از تدبیر پور اوستادم	بینی اندرو نعمای اوفر

اشعاری است که متفرقه در پیش اشخاص مانده.

نسخه‌ی کامل و خوب از دیوان ایشان نوشته شده بود که به تصرف حاج شیخ احمد بهار افتاد، و معلوم نشد که چه کردند، و نسخه‌ای هم از دیوان ایشان آقای زرین قلم چاپ کرده که بسیار ناقص است، و علاوه بر ناقص بودن سه غزل از غزل‌های مرا به اسم ایشان چاپ کرده و تمیز نداده که از ایشان نیست، و آن سه غزل را از سه شماره ... «روزنامه کانون شعراء» برداشته، آن غزل‌ها در «روزنامه کانون» به این عنوان چاپ شده بود «حضرت مستطاب ملاذ الانام آقای ادیب نیشابوری - متع الله المسلمین بطول بقائه» و در آن تاریخ میرزا از دنیا رفته بودند، با وجود این نتوانسته است تشخیص بدهد^(۱).

مرحوم مهدی آذر نوشته‌اند: مرحوم ادیب نیشابوری از قراری که من دانستم شعر زیاد نداشت و مجموع سروده‌های او تا سال‌های ۱۳۰۰ - ۱۳۰۵ شاید از پنج، شش هزار بیت بیشتر نباشد، و آنچه بود، روی اوراق پریشان به توسط شاگردان و دوستان نوشته شده بود، چون چنانکه گفته شد به واسطه وضع چشم نوشتن او بسیار مشکل بود، و به این جهت، او اشعار و سخنان و افکار خود را املاء می‌کرد، و شاگردانش می‌نوشتند، آقای استاد مدرّس رضوی (محمد تقی) - که «هرجا هست خدایا به سلامت دارش» - در شش هفت سال پیش به من گفت که او در زمان تلمذ در خدمت ادیب نیشابوری، اشعار تا آن زمان او را که روی اوراق متفرق نوشته و در رف اتاق استراحت او انباشته شده بود، به یک دفتر نقل و ثبت کرده است، و آن دفتر را شیخ احمد بهار - شاید به قصد طبع و نشر آن - از

(۱) مجله دانشکده ش ۲ س ۱۱ تابستان ۱۳۵۴.

مرحوم ادیب گرفته است و آقای مدرّس رضوی دیگر خبری از آن دفتر نداشت^(۱).
و نیز نوشته‌اند:

مرحوم ادیب نیشابوری در شعر به سبک ترکستانی [خراسانی] راغب بود،
و گذشته از سبک غزل‌های سعدی و حافظ، سبک‌های غیر ترکستانی را زیاد
نمی‌پسندید، و برای سبک ترکستانی علاوه بر محاسن عبارتی از قبیل فصاحت
و عذوبت الفاظ و فارسی بودن آنها و ترکیب جُمَل، و تناسب محلّ اجزاء آنها از
حیث تقدّم و تأخیر و انسجام شعر، محاسن عدیده دیگر از حیث معنی
و برازندگی مضامین امتیاز خاصّی قائل بود، از جمله آنکه شاعر در مقام نسیب
و تشبیب خویشتن را زیاد استخفاف نمی‌کند، و حقیر و ذلیل قلمداد نمی‌نماید،
و نیز معشوق را به عزّت و حرمت می‌ستاید، مثلاً در این شعر فرّخی:

ای دل من ترا مبارکباد که ترا من به دوست خواهم داد
دوست از من ترا همی طلبد رَوُ بَرِ دوست، هرچه باداباد
منتهای حقارتی که فرّخی برای دل خود قائل شده است این است که به او در
بخشیده شدنش به دوست تبریک می‌گوید، و در شعر:

ای دریغا دل من، کان صنم سیمین بر
دل من برد، و مرا از دل او نیست خبر
به حال دل خویش و بی‌توجهی و بی‌اعتنائی معشوق متأسّف است و گله
می‌کند، هم چنین عتاب بهار شیروانی به منظورش به مناسبت دل بردن او،
و زیاده خواستن‌اش قابل توجّه است:

(۱) مقدّمه دیوان.

دل من بردی و از من دل دیگر خواهی

دل دیگر زکجا آرمت ای تُرک پسر

ملاحظه می‌فرمایید که او به جای «ترک پسر» می‌توانست «ماه پسر» یا «نیک پسر» یا «شوخ پسر» و امثال اینها بگوید، ولی انتخاب کلمه «تُرک» علاوه بر اشعار بر زیبایی ذاتی منظور، و نیز اصلاً تُرک بودن و سخت‌دلی تُرکانه او ضمناً سنت و شخصیت شعراء ترکستانی سبک را که منظورشان را از میان غلامان ترک انتخاب می‌کردند، و به یاد آنها نسیب می‌سرودند، یادآوری می‌کند، این غلامان تُرک به آسانی نصیب این شاعران نمی‌شدند، اینان کودکان یا جوانانی بودند که در ضمن جنگ‌ها و لشکرکشی‌ها به اسارت درمی‌آمدند، و پس از تربیت شدن و بار آمدن جهت خدمت در دربار و مجالس و بزم‌های درباری، در ازاء شعر و مدیحه مورد پسند امیر یا شاهی، به شاعر هدیه داده می‌شدند، و بسیاری از آنها هم در خدمت شاه و امیر به مقامات عالیه نائل می‌گردیدند، چنانکه الپتکین و غلام‌اش سبکتکین که پسرش محمود به سلطنت خراسان رسید، از همین غلامان بودند.

نکته قابل توجه دیگر در شعر بهار شیروانی آنکه پس از این عتاب به منظور، فوراً به نحوی به احترامش می‌پردازد و می‌گوید:

دل فروشی به جهان بودی، ای کاش که من

بدهم جان، بخرم دل به تو گویم که ببر

این دو شعر را من از ادیب شنیدم و او از بهار نقل کرده است و دو شعری که پیش از این دو شعر نو شتم از فرخی است.

و باز چنین از ادیب به یاد دارم که ادیب می‌فرمود: شائع است که بهار شیروانی در مشهد مهمان صبوری ملک الشعراء آستان قدس رضوی بوده است،

و در مراجعت از مشهد به شیروان در راه، سخت مریض می‌شود و ادامه دادن به سفر را با وجود بیماری مصلحت ندانسته، به مشهد و به منزل صبوری (پدر محمد تقی صبوری) برمی‌گردد و در آنجا فوت می‌کند و بعد از او مجموعه اشعارش به دست محمد تقی می‌افتد، و او بعضی از قصائد بهار، یا مضامین آن‌ها را که در منقبت امام، و وصف حرم و بارگاه شاهانه او بوده است با تصرفات و تغییراتی به اسم خودش می‌کند و به همین مناسبت تخلص «بهار» را انتخاب می‌نماید، و به دستاویز آن شعرها داوطلب ملک الشعرائی آستانه می‌شود^(۱)، اه مختصراً.

روزی ادیب در ضمن گردش، قصه آشنا شدنش را با مرحوم بهار شیروانی خیلی به اجمال گفت: بهار شیروانی در زمان اقامتش در مشهد به مغازه بزّازی واقع در محاذة مدرسه نواب در ضلع جنوبی «بالا خیابان» مشهد متعلق به یک نفر قفقازی اهل «نوخو» (که من خیال می‌کنم از توابع شیروان بوده باشد) آمد و رفت می‌کرده است، این هم ولایتی بهار شیروانی فرزند صاحب جمالی داشته است که بهار از او خوشش آمده، و شعری در وصف او سروده بوده است، گویا ادیب نیشابوری در این مغازه بزّازی با بهار ملاقات می‌کند و آشنا می‌شود، و بهار به دوست ترک صاحب جمال خود توصیه می‌کند که برای آموختن فارسی خوب، به محضر ادیب در مدرسه نواب نزدیک مغازه پدرش برود، و او گاهی بر حسب توصیه بهار نزد ادیب می‌رفته است، ولی در جوانی فوت می‌کند، و ادیب که تعلق خاطری به او پیدا کرده بوده است در مرثیه او شعری به عربی می‌گوید و بعد هم هرجا که قصائد و غزل‌های ادیب از دلبر «قفقاز» و «نوخو»

(۱) مقدمه دیوان و «مدینه الأدب» مرحوم عبرت در شرح حال بهار شیروانی.

ذکری شده است، اشاره به آن جوان ناکام می باشد اه مختصراً^(۱).

مرحوم عبرت نوشته: ادیب به مشرب صوفیه مائل بود، و غالباً غمگین به نظر می آمد، در سنّ سی و پنج سالگی از آنجا که شیوه متذوقین است و عادت طالبان حقیقت، دل به مظهری از مظاهر جمال باخته، و تیر عشق معشوقی حبیب الله نام از اهالی تبریز، کارش را ساخته، این رابطه اسباب ترقی و تعالی معشوق در مدرّج دانش گردید، پس از چهار سال پیک اجل بر معشوق بتاخت، نقد هستی در باخت، و جان در نشانه جاوید ساخت، شبانه این خبر که به استاد رسید، استماع اش را توان نبود، بی قراری آغاز نهاد، بامدادان از اثر استماع آن خبر وحشت اثر، شب دیجورش از سیاهی به سفیدی گرایید، و سواد موی به بیاض مبدّل گردید، «عشق ازین بسیار کردست و کند»، در رثاء معشوق خود به تازی و دری اشعار بسیار سروده، سپس گفته: یک بیت از اشعار تازی او این است:

فلا خیر فی الدُّنیا و طیب نسیمها ولا فی لقاء النَّاس بعد حبیبی^(۲)

از مرحوم ادیب اشعار بسیار در سینه این و آن بوده که از بین رفته، و یکی از اشعار او این شعر است در مورد کیفیت رؤیت بصر:

گویند حکیمان که رود خطّ شعاعی

از دیده سوی آنچه به چشم است برابر

تا خطّ شعاعی به بصر بازنگردد

در باصره حاصل نشود صورت مُبَصّر

و نیز به پشت در دوستی به نام «صدر» نوشته آنجا رفته او در خانه نبوده:

(۱) مقدمه دیوان

(۲) مدینه الادب ۱: ۶.

أَلَا يَا صَدْرُ صَدْرِ الْعَالَمِينَا أَلَا لَا تَنْسَ حَقَّ الْوُدِّ فِينَا

أُنِيكَ إِنْ ظَفَرْتَ عَلَيْكَ يَوْمًا وَإِنْ جَاوَزْتُ حَدَّ الْأَرْبَعِينَا

و در ارادت به حضرت رضا علیه السلام گفته از قصیده دالیه:

هر کسی راست مَعَاذِی، و مرا از همه سوی

آستان پسر سید بطحاست معاذ

بوالحسن شاه خراسان که نداند دل من

به جز از خاک درش جایی مَلْجَا و ملاذ

و اگر می‌گفت: «به جز از خاک درش در کره خاک ملاذ» هیچ زحاف نبود، و

در این قصیده این دو بیت را با قافیه ذال آورده، و باقی قصیده با دال مهمله است.

تألیفات ادیب

مرحوم ادیب بزرگ بنا به گفته مرحوم دهخدا تألیفات هم داشتند به قرار زیر:

۱ - رساله‌ای در جمع بین عروض فارسی و عربی.

۲ - رساله‌ای در شرح «معلقات سبع».

۳ - چند جزوه در تلخیص شعر خطیب تبریزی بر حماسه ابی تمام نوشته

است^(۱).

۴ - شرح سیوطی در دو مجلد بزرگ.

۵. شرح عوامل ملاً محسن، این دو کتاب اخیر پس از فوت ادیب بزرگ به

سرقت یکی از طلاب ارزگانی افغانستان به نام محمد میرزایی که از شیوخ مردم

(۱) دهخدا ۱: ۱۳۴۹.

ارزگان افغانستان بوده افتاده است. وی این دو کتاب را با خود به نجف اشرف انتقال داده، و در آنجا به بعضی از مدرّسین ادبیّات مشهور در نجف اشرف مشورت می‌نماید و چون کتابها هم مخطوط بوده وی می‌گوید: این کتابها را به نام خود چاپ کنید، چون هنوز چاپ نشده، و این میرزایی کتاب را به افراد دیگری به نام سیّد محمد امین مبلّغ بلخی و شیخ نظر علی قندهاری معروف به عبدالله موحدی قندهاری معامله می‌کند، که کتاب را به نام شیخ نظر علی معروف به عبدالله موحدی قندهاری چاپ کند، و مقداری پول به آخوند سارق و مارق فاسق بدهد، پس در شرح عوامل مرحوم ادیب تغییراتی داده و آن را به نام شیخ نظر علی قندهاری به اسم تعدیل شده عبدالله موحدی قندهاری در سال ۱۳۸۴ هـ ق چاپ می‌کنند و آن را «ایضاح العوامل» نامیدند و به دزد اصلی هم پول چندانی نمی‌دهند، و بین ایشان نزاع درمی‌گیرد، و این باعث می‌شود که محمد میرزایی دزد «شرح سیوطی» را به عبدالله موحدی قندهاری ندهد، و آن را با خودش به اُرزگان افغانستان انتقال داده، معلوم نشد که بر سر آن کتاب نفیس و گرانبها چه آمده؟ این حکایت را از یکی علماء درس خوانده و فاضل نجف اشرف به نام آقای شیخ محمد علی فهیمی شنیدم - در سال ۱۴۳۷ هـ ق - که اکنون در قید حیات و حدود هفتاد سال دارند.

زمانی که این بنده در «مدرسه امام حسن العسکری (علیه السلام)» در قریه توتاش از مربوطات «درّه صوف علیا» مشغول خواندن «شرح عوامل ملا محسن» بودم، سال ۱۳۶۵ خورشیدی، از استاد شیخ جواد حلیمی معروف به شیخ جواد کربلائی رحمته الله شنیدم که «ایضاح العوامل» کتاب دزدی است و گفته بود: ما برای زیارت عتبات به عراق رفتیم، و در نجف اشرف آن زمان بر زبانها افتاده بود که این شرح دزدی است، و شیخ عبدالله قندهاری همان نظر علی سابق کتاب

دیگری را به نام خود چاپ کرده، این مقدار را از مرحوم شیخ جواد کربلائی شنیده بودم در اوائل تحصیل در آن مدرسه مبارکه که تازه برای خواندن مقدمات، صرف و نحو عربی مشغول بودیم، و حدود بیست سال بعد که در حوزه خراسان با آقای فهیمی آشنا شدیم، تحقیق مطلب را به دست آوردم.

موادّ مورد تدریس ادیب

- ۱- شرح نظام در صرف و خط.
 - ۲- شرح سیوطی بر الفیه ابن مالک در نحو.
 - ۳- شرح معلقات سبع در شعر.
 - ۴- تمام کتاب مغنی در نحو.
 - ۵- تمام کتاب مطوّل در بلاغت.
 - ۶- حاشیه دمنه‌وری در عروض و قوافی.
 - ۷- مِجَسَّطِي^(۱).
 - ۸- لآلی حاج ملاهادی سبزواری.
 - ۹- مقامات حریری.
- و مرحوم ادیب الأُدباء فرموده‌اند: موضوعاتی که مرحوم ادیب تدریس می‌کردند، تمام کتاب مُغْنِی، و تمام کتاب مطوّل، گاهی شرح نظام، و معلقات سبع، و گاهی هم لآلی حاج ملاهادی سبزواری، و بعضی اوقات مقامات حریری را هم تدریس می‌فرمودند^(۲).

(۱) معرّب از یونانی «مگیست» به معنای: ترتیب عظیم، و آن کتابی است از اقلیدس حکیم در علم ریاضی، برخی آن را به بطلمیوس نسبت داده است.

(۲) مجله دانشکده ش ۲ س ۱۱ تابستان ۱۳۵۴ ه.ش.

وفات

وی در ۶ خرداد ۱۳۰۵ خورشیدی مصادف ۱۶ ذوالقعدة ۱۳۴۴ قمری از دنیا رفته‌اند.

مرحوم عبرت نوشته: وفاتش در خراسان در سنه ۱۳۴۵ قمری بود، رحمه الله علیه، ولی بقیه هزار سیصد و چهل و چهار نوشته‌اند. مرحوم استاد شیخ محمد تقی ادیب نیشابوری در تاریخ وفات استاد میرزا عبدالجواد گفته:

در روز شانزده زنجستین مه حرام

در روز جمعه رفت ادیب سخن گذار

سالی که بد زهجرت میمون احمدی

چار از چهل گذشته و سیصد هم از هزار

و نیز فرموده:

امیر ملک معانی، ادیب شهر بیان

ز بعد شصت و سه سال اندرین سرای غرور

به صبح آخر هفته ز ماه ذیقعدة

به روز دی که زگرما شدی برشته طیور

اثاث عیش کشیدی به جنت جاوید

بساط عزم بچیدی به دار خلد و سرور

در این رزیه که دانشوران شدند یتیم

سروده‌اند تمامی به قوه مقدور

تو «هم» در آر و بگو بهر سال تاریخ‌اش

«قدم نهاد به دار السلام و شد مسرور»

که برای کشف تاریخ فوت باید واژه «هم» را با حساب ابجد محاسبه و از مجموع مصراع دوم بیت اخیر تفریق نمود به این صورت: $۱۳۴۴ = ۴۵ - ۱۳۸۹$.
و نیز فرموده:

لَهْفِي عَلَى الْعِلْمِ وَالتَّوَدُّيسِ وَالْأَدَبِ
لَهْفِي عَلَى مَعْشَرِ الطُّلَّابِ وَالْكَتُبِ
اليَوْمَ مَاتَ إِمَامُ الْعِلْمِ وَانْطَمَسَتْ
مَعَالِمُ الْفَضْلِ مِنْ عَجْمٍ وَمِنْ عَرَبٍ
لَا طَيِّبَ اللَّهِ دَهْرًا لَا صَفَاءَ لَهُ
مَعَ الْمَصَاقِعِ غَيْرِ الشَّكِّ وَالرَّيْبِ
فَمَا أَحَقَّ عَلَى الْأَفلاكِ لَوْ خُرِقَتْ
وَمَا أَشَقَّ عَلَى الْأَمْطَارِ مَنْ سُحِبَ
يَا عَيْنُ جُودِي بِسَكْبِ الدَّمْعِ وَآخِزِي
يَا نَفْسُ جِدِّي بِحُزْنٍ مِنْكَ وَأَنْتَجِي

مرحوم شیخ احمد بهار خراسانی در مرثیه ایشان گفته:

آن راد مرد دانا، آن شاعر توانا
آن مظهر معارف، آن مصدر معالی
دانشور زمانه، در هر فنی یگانه
بر اهل فضل حاکم، بر ملک علم والی
فرمانده سخن او، استاد انجمن او
نثرش همه جواهر، نظم‌اش همه لآلی
نطق‌اش خجسته پیکی از قدرت خدایی
درس‌اش یگانه گنجی از فیض لایزالی

بردند اهل دانش، بر حضرتش نیایش
از غربی و جنوبی، از شرقی و شمالی
در سال شصت و سوم از عمر پربهایش
شد پشت اهل دانش از رحلتش هلالی
مرگش به کشور طوس، دامن گرفت افسوس
جایی که مرگ نبود، نبود درین حوالی
روح القدس به ناگاه در آسمان خبر داد
سال وفات او را با این دو فرد عالی
دور ادب نپرورد بهر ادیب تالی
جای ادیب خالی، جای ادیب خالی
مصرع اول ۱۳۴۴ است اگر «پ» فارسی را عدد ۲ بگیریم که در ابجد «باء»
است و «پ» نیست و در مصرع دوم عدد جای ادیب خالی ۶۷۲ می شود و از
تکرار آن ۱۳۴۴ حاصل است. و سرّ این همه تکرار حسادت است که شرح آن
بعد از این می آید.
استاد شیخ محمد تقی ادیب نیشابوری می فرموده: شعر من از جهاتی برتری
دارد:

۱ - تعیین روز از هفته که روز جمعه باشد.

۲ - ماه فوت که ماه ذوالقعدة است.

۳ - سال فوت.

و برجسته تر بودن ادیب ثانی از بقیّه شاگردان آنها را وادار می کرد که به ایشان
حسادت کنند، لذا مرحوم شیخ احمد بهار در بیت اخیر حسد خویش را اظهار
کرده، و استاد ادیب ثانی به اجماع اهل انصاف جامع الاطراف بوده، و کمالاً

و جمالاً بر ادیب اوّل برتری داشته، و در حیات مرحوم میرزا عبدالجواد ایشان را ادیب اوّل و مرحوم راموز را ادیب ثانی می‌گفتند، خیلی جالب است:

وَإِذَا أَرَادَ اللَّهُ نَشْرَ فَضِيلَةٍ طُوِيَتْ، أُنْجَحَ لَهَا لِسَانٌ حَسُودٍ

پس از فوت ایشان استاد فرموده بود: «اوّل که مُرّد ثانی را را بُرَد» یعنی من الآن «ادیب نیشابوری» مطلق هستم، و در این مورد این بنده ضعیف این شعر را در جواب شیخ احمد بهار گفتم:

یاوه مگو زمستان ای مردک خیالی
دور ادب نپرورد بهر ادیب تالی
هرگز به کفر نعمت دندان و لب میالای
دور ادب ندیده جای ادیب خالی
همچون ادیب راموز در جای وی نشسته
شو چاکر جنابش گر طالب کمالی
آن مصدر فضائل، آن مرد خوش شمائل
آن اوستاد والا، سرچشمه معالی
روشن روان و بینا، در عالم سیاست
مانند او نیایی در حلقه اعلی
اندیشه‌های تیره از فکر اوست روشن
مشروطه‌خواه پشتش^(۱) از شعر او هلالی

(۱) ایشان مانند شهید شیخ فضل الله نوری، و مرحوم سیّد کاظم یزدی صاحب «عروة الوثقی» از مخالفان شدید مشروطه بوده، و در مذمت مشروطه خواهان و سران مشروطه اشعار آبداری سروده.

سر حلقه هنر او، دریای پر گهر او
 چون باغ پر ثمر او، کو بهر او مثالی
 طبع روان او را آب روان برد رشک
 اشعار آبدارش چون چشمه زلالی
 اندر فنون دانش، مانند او نیایی
 زین بیشتر چه گویم ای مرد لا ابالی
 و این حسادت نسبت به ادیب راموز در میان کسانی که برجسته تر از بقیه
 شاگردان میرزا بودند، به خوبی دیده می شود، چنانچه مرحوم شیخ محمد حسن
 ادیب هروی متوفای ۱۳۹۸ هـ ق قصیده ای در مرثیه مرحوم میرزا دارد در مجازاة
 قصیده ابو العلاء معری:

غیر مُجَدِّ فی ملّتی واعتقادی نَوْحُ بِالْ وَلَا تَرْنَمُ شادی
 و در آن قصیده صریحاً اظهار حسادت کرده، و قصیده وی این است:
 لَا يَغُرُّكَ صَاحِ طُولُ الْعَهَادِ فَمَصِيرُ الْوَرَى إِلَى الْأَلْحَادِ
 لَنْ يَنَالَ الْفَتَى بِكُلِّ مَنَاءِ فَإِلَى كَمْ - أُخَيٍّ - هَذَا التَّمَادِي
 بَيْنَمَا الْمَرْءُ فِي الْبَسِيطَةِ يَمْشِي فَرِحًا، مُطْرِبًا بِنَيْلِ الْمُرَادِ
 إِذْ عَرَاهُ الْمَنُونُ يَوْمًا وَلَيْلًا وَرَمَاهُ الْقَضَا^(۱) بِسَهْمِ الْعِنَادِ
 مَا^(۲) تَرَى كَيْفَ قَدْ أَبَادَ أَدِيبًا كَانَ فِي الْفَضْلِ مُقْتَدَانَا وَهَادِ
 لَمْ تَذُقْ مُقْلَتَايَ طَيْبَ رُقَادِ مَذْ سَمِعْتُ النَّعْيَ جَهْرًا يُنَادِي
 قُلْتُ وَيَحَا مَنْ الَّذِي تَقْصِدُهُ هَلْ قَضَى نَحْبَهُ شَقِيقُ فُؤَادِي

(۱) و فيه قصر ذي المد ضرورة، والأصل: «القضاء».

(۲) در أصل: «أما ترى» بوده، و حذف استفهام ضرورت قبیحه است.

قَالَ صَبْرًا عَلَى الرَّزَايَا، وَخَفُّفٍ عَنْكَ رُزَاءَ الْأَدِيبِ عَبْدِ الْجَوَادِ
عَاشَ فِي عَزْلَةٍ وَصُقْعٍ انْزَوَاءٍ مُعْرِضًا عَنْ صَحَابَةِ الْأَوْغَادِ
كَمْ تَشَرَّفْتُ بِالْحُضُورِ لَدَيْهِ مُسْتَفِيدًا حَقَائِقَ الْإِرْشَادِ
لَمْ يَخِبْ فِي نَدِيهِ مَنْ أَتَاهُ لَا كَبَا فِيهِ قَطُّ قَدْحُ زِنَادِ

* * *

أَيُّهَا الطَّالِبُ النَّظِيرَ لَهُ، مَهْ دُونَ هَذَا الْمَرَامِ خَرِطُ الْقَتَادِ
لَا تَظُنَّ السَّرَابَ مَاءً مَعِينًا هَلْ تَقِيسَنَّ ظَالِعًا بِالْجَوَادِ

* * *

يَا سَقَى اللَّهِ تُرْبَةً ضَمَّتَهُ جَسَدًا كَانَ أَنْفَسَ الْأَجْسَادِ
مَا تَسَلَّيْتُ مِنْ جَوَاهُ بِشَيْءٍ صِرْتُ كَالْمُسْتَهَامِ فِي كُلِّ وَادِ
فَتَذَكَّرْتُ مَا يَقُولُ الْمَعْرِيُّ^(۱) فِي رِثَاءٍ لَهُ وَذَاكَ اعْتِقَادِي
ضَجَعُهُ الْمَوْتُ رَفْدَةً يَسْتَرِيحُ إِلَيْ جِسْمُ فِيهَا وَالْعِيشُ مِثْلُ السُّهَادِ^(۲)

این مرثیه را مرحوم شیخ محمد حسن ادیب هروی درباره مرحوم استاد میرزا عبدالجواد ادیب نیشابوری سروده، و در بیت:

لَا تَظُنَّ السَّرَابَ مَاءً مَعِينًا هَلْ تَقِيسَنَّ ظَالِعًا بِالْجَوَادِ
که آن را از مقدمه «مقامات حریری» گرفته^(۳) تعریض به استاد راموز دارد،
و این جز حسادت چیزی نیست، چون استاد ادیب راموز، در زمان مرحوم میرزا

(۱) فيه تخفيف المشدّد للضرورة، ولو قال: «الرّهين» بدل «المعري» لتخلص منه، لأنه «رهين المحبسين» البيت والعمى.

(۲) مرآة الحجّة: ۹۶-۹۷.

(۳) آنجا که درباره مقامات بدیع الزمان و مقامات خود سخن گفته: «أن أنشئ مقاماتٍ أتلو فيها تلو البديع * وإن لم يدرك الظالع شأو الصليح».

عبدالجواد ادیب، حوزه تدریس داشته و به شیرین بیانی معروف و مشهور بوده، تا آنجا که از ایشان نقل شده گفته: روزی در مدرسه نواب بر استاد میرزا عبدالجواب وارد شدم، زمستان بود و غرفه ایشان بسیار سرد، و مرحوم میرزا از شدت سرما می لرزید، گفتم: استاد اجازه می فرمایید منقل را روشن کنم اتاق گرم شود؟ قبول نکرد، من برای پرسیدن مشکلات و نکت ادبیّه زودتر از دیگران می رفتم، پس از مدتی چند نفر دیگر آمدند، و گفتند: استاد اجازه بدهید منقل را روشن کنیم، فرمود: روشن کنید، منقل را روشن کردند، و چای هم درست کردند، اتاق گرم شد و میرزا از حالت لرزش در اثر سرما بیرون آمد، آنها رفتند، من از استاد گلایه کردم که آنها مقرب تر از من بودند، به من اجازه روشن کردن منقل و تهیه چای ندادید، به اینها دادید؟ فرمود: خیر تو باید کار مرا انجام بدهی، وقت صرف منقل روشن کردن نشود، اینها اگر به درد منقل روشن کردن نخورند، به درد هیچ کاری نمی خورند.

و در جواب حسادت ایشان گفتم:

أَيُّهَا الْحَاقِدُ الْعَيْنُودُ رَوِيداً	إِبْتَعِدْ عَنْ مَقَالَةِ الْحُسَادِ
كَيْفَ تُخْفِي بِكَفِّكَ وَجَهَ شَمْسٍ	ضَوْوُهَا فِي تَكَامُلٍ وَأَزْدِيَادِ
فَتَغْنِي بِكُلِّ حِقْدٍ وَغِلٍّ	«هَلْ تَقِيسَنَّ ظَالِعاً بِالْجَوَادِ»
بَلْ جَوَادٌ مُحَمَّدٌ التَّقِيُّ	غَيْرِهِ ظَالِعٌ، تَفْهَمُ مُرَادِي
مُتَّ بِغَيْظٍ فَإِنَّ عَبْدِ الْجَوَادِ	لَا أَقِيسَنَّهُ بِالتَّقِيِّ الْجَوَادِ
لَا تَقِيسَنَّ بِالْجَوَادِ التَّقِيَّ	ظَالِعاً، أَيُّهَا الْحَسُودُ الْمُعَادِي
أَتُرِكُ الْحِقْدَ فَهُوَ دَاءٌ عُضَالٌ	لَا تُعَرِّضْ بِقَدْوَةِ الْأَوْتَادِ
أَسَفاً مَا دَرَّ يَعِيبُ جَوَاداً	حَسِداً، تِلْكَ عَادَةُ الْأَوْغَادِ
طَالَمَا بِأَقْلٍ يُعِيرُ قُسّاً	أَيُّ ضَرٍّ يُصِيبُ قُسَّ إِيَادِ

لا تَظُنُّ الْأَجَاجَ مَاءً فُرَاتًا لا تَمِيلُنْ أُخَيَّ صَوْبَ الْعِنَادِ
و دلیل بر حسادت آن است که همین شیخ محمد حسن ادیب هروی در تاریخ
۱۳۳۷/۱۰/۳۰ نسخه ای از کتاب «عروض همایون» را که مختصر کتاب «المعجم»
شمس قیس رازی است تحقیق و چاپ کرده و برای استاد ادیب الكل - رحمه الله -
فرستاده و در پشت آن نسخه چنین اعتراف کرده:

بسمه تعالی شأنه: أهديتُ هذه النسخة الشريفة البعيدة العهد إلى ساحة
الجناب المستطاب وحيد دهره، و فريد زمانه، أستاذ الكل في الكل، الأديب
البارع، واللّوذعيّ التحرير القارع، الشيخ محمد نقي النيسابوري الشهير بالأديب
الثاني - أدام الله أيام إفاداته وإفاداته - وأنا الأقلّ الأحقر محمد حسن الهروي
الخراساني - ۱۳۳۷/۱۰/۳۰.

علیرضا خان صبا که در سال ۱۳۴۴ هـ ق رئیس کابینه ایالت کرمان بوده، در
ستایش ادیب نیشابوری گفته:

یاد دارم که مرا فرمود این پند پدر
وز پدر دارم بس پند نکوتر ز گهر
مر مرا گفت که زی مرد هنرمند گرای
وز خردمند گرانمایه بیاموز هنر
زیور مردان دانایی و دانشمندی است
اینت آرایش مردانه و اینت زیور

* * *

من از آن دم که پذیرفتم این پند کنون
چارده سال فزون شد که نیم بی دفتر

گفتم از دانش اگر مغز گران دارم به
زان که از باده گلرنگ گران دارم سر
نشدم سوی گلستان و پی ساده رُخان
نشدم زی می، و زی ساغر، و زی رامشگر
در پی کسب هنر بودم و جستم همه عمر
صحبت مردم صاحب هنر، دانشور

* * *

ای دریغا که پس از رنج فراوان امروز
حاصلم نیست به جز اندوه و تیمار و فکر
حاسدان را به من از بی‌هنری کینه‌وری است
که چرا شاخ من از دانش و دین دارد بر
بر من از رنج زحاسد رسد این نیست شگفت
که به طاوس رسد رنج زیبایی پر
حاسدا رشک بری بر من و دانم از چیست
که سخنه‌ای نکو گویم بس تازه و تر
تو اگر رشک بری بر من زآراستگی
من به رغم تو کنم خود را آراسته‌تر

* * *

مدح گویان به در خواجه برم گوهر خویش
خواجه فاضل دانشور دانش‌پرور
آن خردمندی کورا به جهان نیست همال
آن هنرمندی کیش نیست به گیتی همبر

فاضلِ کامل، استاد گرانمایه ادیب
خواجۀ راد هنر پرور نیکو محضر
آنکه درگاهش از فضل و هنر مانده است
به یکی دریا بس ژرف و بسی پهناور
من سوی دریا خواهم شدن ای خواجه کنون
که به دریاست همی پرورش هر گوهر
من و این گوهر تابنده و این شعر نگو
همه زان است که دارد سوی من خواجه نظر
نظر خواجه ما تابش مهر است که مهر
در دل سنگ دهد پرورش گوهر و زر
من بدیدستم هر گونه هنر از خواجه
گر شنیدستی هر گونه هنر زو به خبر
این شگفتی بین کز خامۀ او گشت پدید
بوستانی همه پر لاله و پر سیسنب
نی غلط گفتم کز خوبی و آراستگی
بوستان را نبود این همه زیبایی و فر
ای شده شیفته دل بر خط مشکین نگار
زی خط خواجه یکی از سر فکرت بنگر
تا شوی شیفته این خط و زین پس ندهی
بیهده دل به هوای خط و خال دلبر
جشن بهمن جنه باز آمد ای خواجه راد
روز آن آمد کز کف نگذاری ساغر

نقل گیری زکف لاله رخی باده پرست
باده گیری زکف ساده رخی سیمین بر
تو به فرخندگی این جشن گذاری ایدون
من پی تهنیت این مدح گذارم ایدر
تا بتابد زیر چرخ فروزان خورشید
تا زخورشید بود نور درخشنده قمر
از بر چرخ هنرمندی مانده مهر
باش پاینده و تابنده چون مهر انور
خود به هرکار که روی آری بادت بخوشی
اختر دولت همواره مطیع و چاکر
به هوایی دل خود جویی همواره مراد
به مراد دل خود یابی پیوسته ظفر
محمد تقی صبوری معروف به ملک الشعراء بهار ضمن قصیده‌ای گفته:
این قصیده اگر از ری به خراسان افتد
اوستادان به رهی طعنه زنند از ره دور
آری از ری به خراسان نبرد زیرک شعر
راست چون زیره به کرمان و به تبریز انگور
آن خراسان که درو بوده صبوری و حبیب
این یک از پشت شهید آن دگر از نسل صبور
آن خراسان که درو بوده ادیب الادباء
ثانی اثنین رضی الدین در نیشابور

نمونه‌ای از اشعار ادیب اوّل

منه طاب رمسه :

از جهانِ دگرم با زبان دگرم
باز زبان دگرم از جهان دگرم
زندگی بوده مرا با هوای دگری
پرورش داده بهار و خزان دگرم
خاورانی نیم و نیستم باختری
رندی از باخترو خاوران دگرم
نه ازین خاکم و خشت نه ازین گیتی زشت
نوگل باغ بهشت باغبان دگرم
بلبل انسیم و از گلستان خدا
طایر قدسیم وزاشیان دگرم
هر کسی را از دوست داستانیست دگر
من هم از دوست بود داستان دگرم
تیر در ترکش غیب سالها مانده منم
تیرم آری وز دست و کمان دگرم
نه بسر ترس هوا نه بدل بیم ریا
من بمیدان بلا پهلوان دگرم
دیو اگر پورِ پشن بشکنم پنجه او
زاولی گُردم و از سیستان دگرم

آشکار آمده‌ام هوشیار آمده‌ام
 راز دار آمده‌ام راز دان دگرم
 پیرم و قطب و ولی ازلی و ابدی
 ماه تابنده ولی زاسمان دگرم
 گهر من همه آب و زگهر موج سراب
 او بآب دگرو و من بآن دگرم
 من از آن دگرم از دکان دگرم
 بنشان دگرم که زکان دگرم
 من زادوار وجود هم زاطوار وجود
 هم زاسرار وجود ترجمان دگرم
 شب‌همه شب من و دوست یار و هم‌ساغر هم
 من در آن خلوت خاص میهمان دگرم
 رنگ دست من اگر رنگ جاوید نبود
 بجز این بودی کلك و بنان دگرم
 سخت تنگست به من کاخ نه توی سپهر
 سایه میداد ای کاش سایان دگرم
 هرچه جز عشق هوس عشق بُت روی طبس
 بنده عشقم و بس زاستان دگرم
 جان فشانان بیشند در ره عشق ولی
 در ره عشق تو من جان فشان دگرم
 هر دم از غیب رسد میهمانی بر من
 میهمان را همه دم میزبان دگرم

هم رکابست مرا همّت پیر مغان
همّت اهل نظر همعنان دگرم
موسی آسا به درت بنده وار آمده‌ام
تو شعیب دگری من شبان دگرم
آیی و از تو مرا خفقانی دگراست
رُوی و رُوی دهد خفقان دگرم
هر زمانی تو به ناز و عتاب دگری
هر دمی من به نیاز و فغان دگرم
ارمغان آورمت دانش و هوش و خرد
کاش بودی به ازین ارمغان دگرم
دل و جان بر سر دست تا به پای تو نهم
کاش بودی به ازین دل و جان دگرم
دشمن و دوست زهم خوب تمیز دهم
بر سر کوی تو من پاسبان دگرم
نه سر پند ادیب نه دل دید طیب
بر گل روی حبیب زُند خوان دگرم

از غزلی است :

کاشکی دلبر من با دل من داد کند
گاه گاهی به نگاهی دل من شاد کند
یار نوشادیم آن مایه شادی چه شود
که به یک بوسه زبند غم آزاد کند

ترسم آن لیلی رخسار بدان شیرینی
 دل مجنون مرا روزی فرهاد کند
 چون بران روی و بران موی وزد باد همی
 دل من چند ز فرموده استاد کند
 آن سیه زلف بران عارض گویی که همی
 به پر زاغ کسی آتش را باد کند
 باده تلخ دهد بوسه شیرین ندهد
 داوری کو که میان من و او داد کند
 زین سپس آید هر شاعر استاد ادیب
 بنخست استادی نام ترا یاد کند

من افادته:

روز جشن سده است ای پسر ماه نژاد
 می به آیین فریدون ده و جمشید و قباد
 تو به هر سال به روز سده نیکو دانی
 خوی این پیر کهن ای پسر ماه نژاد
 بامدادان را تا شام زیم مست و خراب
 با می کهنه کنم رسم مه آباد آباد
 اینک از چل زی پنجاه روم وز کم و بیش
 نگذرد چندی کز شست روم زی هفتاد
 خویم این بوده به روز سده و خواهد بود
 از من این خوی نکو هیچ نکوهیده مباد

شهر یاران کهن را سده جشنی است بزرگ
کز فریدون وز جمشید همی آرد یاد
گونه بفروز بدان آتش بهمن کامروز
می ببايست یکی داد ذرادشتی داد
هی زمی روی برافروز و فراز آور می
هی بجان شاد زی و بر کف من برنه شاد
نام می شد بدری شاد که از روز نخست
تابش می، دل و جان همه کس دارد شاد
پس هر جام که دادی بدهم یک دو سه بوس
کاینچنین داد من دلشده را باید داد
باستانی است زخوبان طلب بوسه و می
این روش نرمن تنهاست که گفته است استاد
باده با نقل رود باده دهی نقل بده
دیرگاهی است که این رسم نهاد آنکه نهاد
آب کوثر به گوارایی دیگر نستود
هرکه یک بوسه از آن دو لب شیرین بستاد
زادمی زادی چون شد که چنین باز خدای
آنچه شایان پری بود و فرشته به تو داد
آتشی بر دل و بر جان بنی آدم زد
کردگاری که تو را داد چنو خوی و نهاد
مادرت آدمی و اینک زاد است پری
خود نمی دانم کز ایزد او را چه فتاد

آدمی بود و به اندام پری زاد ترا
آفرینها به چنین مام پری زادی باد
آدمیزاد نزیاد پسری ساده چنو
قافیه دال شد آماده بهم از اضداد
رویش از ماه دو هفته تنش از ماهی سیّم
سینه از برگ گل سوری و دل از پولاد
آدمیزاد کجا زاید چونین پسری
که همی شاخ سپرغم، سپر لاله کناد
آدمی نیست چنو زن بخدا جادویی است
از چنو جادو ای مردم گیتی فریاد
مادرت بانویی از تیره جغتایی بود
خواست جغتایی زاید سرائیلی زاد
من ازینم بشگفت اندر ای ترک پسر
کز چه رو نام ترا مادر یوسف ننهاده
زلف هر روز چه پیرایی و پرداز دهی
این همه جان گرامی چه دهی خیره بباد
چه ازین بست و گشاد از دل من میخواهی
زلف را خیره همی چند دهی بست و گشاد
تو بدین خوبی و شیرینی، نشگفت اگر
روزگارم به تو، افسانه کند چون فرهاد
به جز از نوخوکان عارض و بالا پرورد
نه چنو پرورش آید زچگل نز نوشاد

می نتابد زدگر چرخ چنو ماه تمام
می نبالد زدگر باغ چنو سرو آزاد
در چه آب و چه زمین و چه هوا چون نوخو
گل سوری شکفد بر سر سرو و شمشاد
شعر با این همه کشی و خوشی آه که نیست
نه یکی ساده خوشخو نه یکی خواجه راد
دل شاعر را ناچار امیدی باید
به نگاری خوشخو، یا به کریمی آزاد
این دو شعر آرد، و افسوس که در عهد منند
ساده گان سخت دل و پادشهان سست نهاد
دل من چندی زین پیش یکی دلبر داشت
آدمی خوی و پری روی و فرشته بنیاد
یاد آن شب که مرا با دل من تا بیگاه
بطرب داشت بدان روی چو روز خرداد
نامده از در مشگو نرسیده از راه
در مشگوی ببست و سر مینا بگشاد
دیدي او را که چگونه به گه دادن می
بستاد و بنشست و بنشست و بستاد
خواستم یکدل و یک رو همه پاید با من
آنکه چون اوست کجا یکدل و یکرو پایاد
او بدان پیمان کش با دل من بود نماند
کاش سوداش بدل نیز مرا ناماناد

کس فرستادم روزی به طلبکاری او
او به من پاسخ پیغام مرا نفرستاد
آری آری چه توان کرد که دوشیزه چنو
تا تواند چو من پیر نگیرد داماد
ترسم از دوری آن روی زآموی دو چشم
از در طوس یکی دجله کنم تا بغداد
هر کسی را معاذی و مرا از همه سوی
آستان پسر سید بطحاست معاذ
بوالحسن شاه خراسان که نداند دل من
بجز از خاک درش جایی ملجا و ملاذ
اوست تنها و جز او نیست خداوند دگر
وین دگرها که تو بینی همه یکسر سمراد
دیگری را بجز او خواهم اگر بستایم
هرگز ایزد لب من را بسخن نگشاید
تا که من باشم خواهم همه از ایزد پاک
که هوا خواهش تا باشد دلشاد زیاد
جز ادیب از دگری ناید اینگونه سخن
کانچه آن آید از باز نیاید از خاد

ومن قصائده:

که رود تا بر آن بار خدای قفقاز
پند این پیر بدان تازه جوان گوید باز

که مرا با تو ز آغاز یکی راز بود
به که انجام نهان ماند چون از آغاز
بر چنان راز که از دل نرود دیر به دیر
زود باشد که مرا جور تو گردد غمّاز
چند ازین رفتن واین روی نهفتن باز آی
که میان من و تو به که نهان ماند راز
خویشتن خوب بپیرای و بیارای و بیا
کار هرگونه که بودت بدگرگاه انداز
از نخستین همه بر بوسه جوازم دادی
بر همان چیز که دادی مدهم بیش جواز
همه خوبان خراسان را دیدم بکمال
چون تو یک دلبر بت روی ندیدم طنّاز
لب شیرین شکر و زلف دو تا نافه مشک
روی رنگین سمن و موی میان تار طراز
بیش بینمت و همی بیشم گردد امّید
همچنان هیچ نبینمت و فزون گردد آرز
یاد فردا کن و پژمردن آن سوری باغ
همه امروز بدان تازگی روی مناز
ترسم از دوری آن روی چو سوری روزی
چون هزار از دل پر درد برارم آواز
زین سپس یاد بشعر اندر بسیار کنم
از تو و خوی تو وین بخت بد شعبده باز

آشکارا کنم آن راز نهانی که تراست
هم زکار تو یکی دیوان پردازم باز
نتوان گفتم مرا پای بدان کوی منه
نتوان گفتم شمن را که به بت دست میاز
کی توان گفتم بمن تا نسپارم بتو دل
کی توان گفتم بمحمود مده دل به ایاز
دل من دیده همی^(۱) از تو بسی^(۲) بوس و کنار
دست من داده بسی زلف ترا زیب و طراز
تو که داد من و داد دل من می ندهی
پس چرا از من و دل دست سفید آری باز
کاش بودی تو به خُو خسرو خوبان خزر
ای به خوبی تو به رخ خسرو خوبان طراز
پاک دل باش زمن جور مکن بر دل من
خسرو آن به که بود پاک دل و بنده نواز
من نه آنم که زتیر مژدهات رخ تابم
این همه توسن بدخویی بیهوده متاز
نوز گویم که سر زلف تو افتد بکفم
بخت کوتاه تماشا کن و امید دراز

(۱) بسی - خل.

(۲) همی - خل.

دل من در سر مژگان تو باید تا چند
کبک تا چند همی پاید در چنگل باز
تو مرا از دگران یکدل و یکرو می‌دان
تا که من هم به دگر کس نکنم چشم فراز
پیر چونین را چونان پسری شایسته است
تو مرا شایی و بس ای تو بخوبی ممتاز
زی ادیب آی و بیاموز هنر، نز دگران
که ندانم به هنرمندی او را انباز
با چو من نرد خطا باختن از بی‌خردی است
به خرد باز شو و نرد خطا کمتر باز
این همه خامی و خودرایی از خیره سری است
تا کی این خیره سری در تو همی بینم باز
رفتن و زی من باز آمدنت پیمان بود
چه کنی با کس پیمان چون نداری انجام
از در حجره فراز آی و فراز آور می
تا گه بام همیدار در حجره فراز
تا که روز آید و باز آید شب از پس روز
بگذرد روز و شب آید سپس روز فراز
ماه آید سپس هفته و سال از پس ماه
تا در مرگ به روی من و دل گردد باز
پس بیک خنده مرا با دل من زنده کنی
تا همی ساز طرب با تو کنیم از نو ساز

دل مرا از همه سوی تو کشد وز سوی تو
بهره‌ای نیست من و دل را جز سوز و گداز
سازِ جان جز به نوای تو ندارد آهنگ
مرغ دل جز به هوای تو نگیرد پرواز
بر ناز تو نیاز من کاری است خطا
چه نیاز آرم چندین ببر چونین ناز
من نیازی بتو آوردم چونان که دگر
به نگاری نتوان برد بدانگونه نیاز
از همه خوبان بگرفتم و دادم به تو دل
زین همه خوبان چندی به تو بودم دمساز
تا تو بت رو را دل دید و پسندید و شناخت
به دگر سوی نبرد است دگر باره نماز
ای عراقی بچه ابروی تو تا دید دلم
به خدا چشم نکردست فرا سوی حجاز
باری ای ترک پسر ناز به یک سوی بهل
آنچنان کز بر من رفتی هان باز آ باز
آنچنان کز بر من دور شدی پویا پوی
همچنان باز به نزدیک من آ تا آ تا آ

أيضاً له:

خدا مرا بفراق تو مبتلا نکند
نصیب دشمن ما را نصیب ما نکند

من وز کوی تو رفتن زهی خیال محال
که دام زلف تو هرگز مرا رها نکند
خدای را ز تو بر من عنایتی است بزرگ
اگر فسون رقیب از منت جدا نکند
چگونه سرو چمن گویمت که سرو چمن
به سرگُله نگذارد به بر قبا نکند
چگونه ماه فلک دانمت که ماه فلک
بدست جام نگیرد به بزم جا نکند
ز آدمی به جهان نام نیک ماند و بس
به مهر کوش که گیتی به کس وفا نکند
جفا به من مکن ای پادشاه کشور حسن
که کس به بنده فرمان خود جفا نکند
که گوید این سخن باستان زمن با دوست
که شاید این همه آزار آشنا نکند
من از جفات نترسم ولی از آن ترسم
که عمر من به جفا کردنت وفا نکند
چه داند این که شب ما چگونه می‌گذرد
کسی که دست در آن طره دو تا نکند
کجا ملامت فرهاد می‌تواند کرد
کسی که صحبت شیرینش اقتضا نکند
ز بلبل سحری پرس و پس فسانه گل
که مرغ شب هوس آفتاب را نکند

حبیب خواری من خواست بر مراد رقیب
خدا مراد دل هر کسی دوا نکند
ز جور دوست ننالم مگر به حضرت دوست
غریق لطف خدا یاد ناخدا نکند
ادیب این همه دلگرم سوز آه مباش
که سوز آه تو تأثیر در قضا نکند

وله أيضاً:

ما صوفیان صفا، از عالم دگریم
عالم تمام صُور، ما واهب الصُوریم
رندان بی سروپا، دست آزمود خدا
فرمانروای قضا، فرمانده قدریم
دلها بری ز ریا، سرها تهی ز هوا
مردیم و مرد خدا، شیریم و شیر نریم
آیینۀ احدیم، یکتای بی مددیم
بیرون زهر عددیم، زانسوی هر شمیریم
بالا تر از فلکیم، والاتر از ملکیم
بی شرک و بی شرکیم، یکروی و یک گهریم
اصحاب سرّ دلیم، انوار لم یزلیم
گر ما زاب و گلیم، زاب و گل دگریم
پیدا ز نور صفات، از کسوت کثرات
پنهان بیّر تو ذات، در گونه گون صوریم

در گونه گونه ظهور، روشن تر از دل هور
پنهان ز دیده کور، پیدا و جلوه گریم
چار اسطقس زبون در نقص، و ما به فزون
نه آسمان نگون، زیرند و ما زیریم
ما و تو و هوهوست، وین های و هوهوم از اوست
او مغز و ما همه پوست، او عذب و ما کدریم
او مهر و ما همه ظل، او آب و ما همه گل
او جان و ما همه دل، او ابر و ما مَطَرِیم
چار اسطقس فرود، نه آسمان کبود
وان ده روابط بود، پورند و ما پدریم
اشراق بام ازل، اطلاق دام دول
فالله عزّ وجلّ، در کسوت بشریم
باری به تابش تام، واندر نمایش عام
صد ره زماه تمام، ما آشکارتریم
خود را بخود مهلید، درمان دل بکنید
تا بنگرید به دید، کاغصان یک شجریم
اینها همه سخن است، مکر است و فریب و فن است
افسانه کهن است، افسانه را نخریم
بر یاد جلوه شاه، والاولی اله
پیوسته چشم براه، همواره دل نگریم
ختم ولایت کلّ، دلبند ختم رسل
کش برامید نزل، کهتر گدای دریم

مستفعلن فعْلن، مستفعلن فعْلن

در قبض و بسط سخن، ما بر خلیل سریم

در اسطقس سخن، ماییم قس سخن

سحبان اُس سخن، در بدو و در حضریم

در گونه گونه سخن، آموزگار کهن

چونان که در همه فن، استاد ناموریم

نه گوش پند ادیب، نه هوش دید طبیب
با درد عشق حبیب، از هر دو کور و کریم

ومن بیاناته طاب ثراه:

ما در آن دل گر همه یک روز جا خواهیم کرد

خویشتن را با تو بدخو آشنا خواهیم کرد

آن دل پولاد و ش را نرم تر از پرنیان

گر نشد با هیچ حیل با دعا خواهیم کرد

چاره دل کز غمت یکتاست در دیوانگی

با خم زنجیر آن زلف دو تا خواهیم کرد

این دل درویش را از همّت والای عشق

بر زمین و آسمان فرمانروا خواهیم کرد

نکته آمیزش اَقنوم هو را با مسیح

آشکارا بر سر دار فنا خواهیم کرد

سرّ حق را بر سر دار فنا منصور وار

آشکار از پرده بی روی و ریا خواهیم کرد

بَا وَلِیِّ اللَّهِ وَالَا سِیرِ اعْظَمِ أَشْكَارِ
دعوی هم سیری جهر و خَفَا خواهیم کرد
رایت اقبال و از نیروی بازوی قبول
زیر فرمان از ثریا تا ثرا خواهیم کرد
خانقاه فقر را از جلوۀ اصحاب راز
مطلع الشمس جمال کبریا خواهیم کرد
از جهان آخشیجان ارتقا خواهیم جست
عالمی را زیر پا زین ارتقا خواهیم کرد
نردبان خلسه را زی بامِ لا خواهیم بُرَد
ارتقا بر نردبان بامِ لا خواهیم کرد
زان سپس با دست لاهوتی فراز بامِ لا
رایت منصوری الّا به پا خواهیم کرد
سرّ آن صوفی که نیرنگی است پنهان، آشکار
از صفای سرّ و از سرّ صفا خواهیم کرد
از هیولای تصوّف صورت طامات را
با مدد فرمایی مولا جدا خواهیم کرد
در خرابات مغان طرح نوی خواهیم ریخت
با گل باقی مهین کاخی بنا خواهیم کرد
مسند ارشاد را تختی در او خواهیم زد
از بر آن مسند و آن تخت جا خواهیم کرد
اهل معنی را بدان درگه صلا خواهیم داد
یک جهانرا انجمن با یک صلا خواهیم کرد

پس لوا خواهیم زد در کشور سیر و سلوک
 از حلب تا کاشغر زیر لوا خواهیم کرد
 ناخدا خواهیم شد در قلزم کشف و شهود
 در لباس ناخدا کار خدا خواهیم کرد
 ما طیبیانیم شاگردان دست آموز هو
 مدّعی را باخبر زین مدّعا خواهیم کرد
 هرکجا زخمی است بی مرهم شفا خواهیم داد
 هرکجا دردیست بی درمان دوا خواهیم کرد
 آنچه را گوئیم بی گفت و شنو خواهیم گفت
 و آنچه را خواهیم بی چون چرا خواهیم کرد
 گردی از خاک فنا بر خمّ می خواهیم زد
 خمّ می را چشمه آب بقا خواهیم کرد
 با دم روح اللّهی این دار درد انگیز را
 خاوران تا باختر دار الشّفا خواهیم کرد
 روزی از ذوق ادیب الكل مدد خواهیم جست
 این غزل را آیت معجز نما خواهیم کرد
 آستان آیه العظماى حق را در طلب
 غایة القصوای آمال و مُنا خواهیم کرد
 تا رضای حق مگر جوییم در دیوان عدل
 مدّحت میر سریر ارتضا خواهیم کرد
 قبله هفتم امام هشتم آن کز بندگیش
 آنچه را کز بنده ناید غالباً خواهیم کرد

مختصر شرح احوال استاد شیخ محمد تقی ادیب نیشابوری

نام و نشان

استاد محمد تقی ادیب نیشابوری، در شعرها متخلص به «راموز» و «بهاور»
فرزند میرزا اسد الله هروی، فرزند یوسفعلی بیگ، فرزند قلیچ خان، فرزند
درویش علیخان اسکندری، چنانچه خود حضرت استاد در خاتمه کتابها و
دستنوشته خود تقریر کرده‌اند، از جمله آخر منظومه «طریقت نامه» و «شرح
احوال»، و در شرح احوال نوشته‌اند: پدرم از نژاد خوانین و بزرگان دولت افغان
می‌باشد^(۱).

تاریخ ولادت و پیدایش

روز جمعه ۵ شعبان مقارن طلوع آفتاب در سال ۱۳۱۲ هجری قمری برابر
با ۱۲ بهمن ۱۲۷۳ هجری خورشیدی و ۱ فوریه - شباط - ۱۸۹۵ میلادی، در
قریه «خیر آباد»^(۲) از توابع «عشق آباد» در جنوب شهر نیشابور به دنیا آمده‌اند،

(۱) منتخب اشعار: ۱۶۰.

(۲) روستای «خیر آباد» در ۲۳ کیلومتری جنوب نیشابور و در بخش میان جلگه این شهرستان قرار
دارد، و فاصله آن تا مرکز بخش (عشق آباد) حدود ۳ کیلومتر است، و این روستا از شمال

۹۰ استاد شیخ محمد تقی ادیب نیشابوری (ادیب دوم)

و در قدیم به قسمت غیر مسکونی این شهر شادیاخ می‌گفتند، و آن قسمتی بود که عبدالله بن طاهر برای خود اردوگاه لشکر ساخته بود، برخی گویند بعداً اسم خود نیشابور شد از باب تسمیه الکَلّ باسم الجزء، و هر دو ادیب این اسم را به کار بردند، مرحوم میرزا عبدالجواد ادیب فرموده:

مردی از مردم شادیاخم بی‌نوایی از آن مرز و کاخم
و حضرت ادیب الادباء در «آیین نامه» فرموده:

خدایا چونکه جایم تنگ گردید کمیت زندگانی لنگ گردید
تو آوردی بدین جای فراخم نهادی در زمین شادیاخم
این تاریخ دقیق ولادت حضرت استاد می‌باشد، اگرچه نوشته‌های خود استاد اندکی تفاوت را در تعیین زمان تولّد وی نشان می‌دهد.

مثلاً: در «گوهر تابنده» چنین فرموده:

سه صد و سه پنج که شد از هزار زاد مرا مادر نیکو شعار
داد پدر تربیت وافر ساخت به هر گونه هنر ماهر
بنابراین سال ۱۳۱۵هـ را بدون تعیین روز، و ماه، زمان ولادت قرار دادند.
و در «فیروزی جاوید» چنین فرموده:

چو از هجرت هزار و سه صد و ده گذر کرد از شمار گردش مه
زلطف احمد و با مهر حیدر درین گیتی مرا بنهاد مادر
و در «شرح احوال» که به درخواست برخی از شاگردان شروع به نوشتن کرده و نیم صفحه هم بیشتر ننوشته مع ذلك به اندازه یک کتاب ارزشمند است و در

⇒ محدود است به روستای سید آباد، از جنوب به روستای حسین آباد، از شرق به روستای علی آباد، و از غرب به روستای مژد آباد.

خاتمه «منتخب اشعار» در سال ۱۳۸۰ خورشیدی به اهتمام فرزندان بزرگوارشان چاپ شده، تاریخ ولادت را روز جمعه پنجم شعبان ۱۳۱۰ هـ ق قرار داده‌اند، و این تعیین روز، و ماه، باعث شد که سرنخی از تاریخ صحیح و دقیق را به دست آوریم و بر اساس محاسبات ریاضی جمعه ۵ شعبان با سال ۱۳۱۲ هـ ق مطابقت دارد، نه سال ۱۳۱۰ هـ ق و نه سال ۱۳۱۵ هـ ق، لذا شعر فوق را می‌شود چنین تصحیح کرد:

سه صد و دو شش که گذشت از هزار زاد مرا مادر نیکو شعار

حوزه پرمايه و بی نظير مشهد مقدس

حضرت استاد در سن هیجده سالگی وارد حوزه علمیه مشهد مقدس شده‌اند چنانچه خود در «گوهر تابنده» فرموده:

نزد پدر بود مرا دؤر و گشت تا که سه شش سال ز عمرم گذشت
خواست پس از آن هنرآموز جان تا که زخم خیمه در این آستان
یعنی که در مشهد سلطان توس خیمه زخم تا که شوم پای بوس
مشهد او را که وطن ساختم نرد حقائق به جهان باختم
و شاید هم در سن نوزده سالگی چنانچه از ایشان نقل قول شده که خود - در مصاحبه‌ای با محمد عظیمی - فرموده: در سال ۱۳۳۱ هـ ق بود که مشرف شدم به مشهد مقدس، و مقرر شد که به مدرسه بمانم، در «مدرسه خیرات خان» سکونت اختیار کردم، یک نفر برایم درس می‌گفت، درس او هیچ فائده‌ای نداشت، دلتنگ شدم، پس از سه ماه رفتم به نیشابور، مرحوم پدرم که بسیار

هوشیار و دانشمند بود مرا ملامت کرد^(۱)، فقط ده روز اجازه داد که در آنجا

(۱) پدرم مرا دید و گفت: چرا به این زودی برگشتی، نامه فدایت شویم برایت نوشتم که آمدی؟ و من گریه کردم و پدرم گفت: حالا که آمدی بیا چند روز بمان، و بعد که به مشهد برگشتم تا چند سال دیگر به نیشابور نرفتم، و هر چه می گفتند بیا نمی رفتم، می گفتم: نامه فدایت شوم نفرستادید برای ما.

عجیب است در وقتی که این شرح حال را می نوشتم، دوست بسیار عزیز و ارجمندم احمد آقا فرزند ارشاد استاد ادیب، محبت کردند، عکس نامه‌ی را برایم فرستادند که مرحوم میرزا اسدالله پدر حضرت استاد برای ایشان نوشته و از نیامدن و نامه ننوشتن وی خیلی اظهار پشیمانی کرده، صورت آن چنین است:

یا هو

بهجة قلبی و ثمره فؤادی.

گرامی فرزند عزیز، ان شاء الله امیدوارم از آفات دنیوی و اخروی از برکت ائمه اطهار در حفظ و حمایت قادر غفار، بوده باشید بحق محمد و آله، بعدها: نور چشمی چرا مرا و والدهات را این قدر در هم و غم گذاشتی، نه آخر میدانی که چه قدر از فتنه آخر زمان خائفم، باید ان شاء الله تا زمانی که حیات دارم سالی شش کاغذ روانه کنی، یا آنکه نمایی در آنجا و بیایی، دیگر بس است «الخلوة خیر من الجلوة» و «السکوت خیر من الکلام» دیگر آنکه کسی نهالی پرورش داده او را به کار دارد، نه آخر اولاد سلوة روح است، عمده فتوح است، سرمایه زندگانی است، قائم مقام شخص می باشد، الذ لذات است، و هم و غم او اهم همومات است، «اولادنا اکبادنا» چرا غافل شدی و دیر کاغذ فرستادی، باری در طفولیت مریض شدی، در غیر موسم سبب خواستی که پیدا نمی شد، در میان برف و یخ و سختی همین والدهات سه قریه با پای پیاده بی تابانه سعی نموده، تا خواهش ترا بجا آورد، باید اگر هم یک شب باشد حکماً و قهراً بیایی در نزد مادرت بمانی و بروی، نه آخر خبری هست از حضرت خاتم صلی الله علیه و آله که برای آن جوانی که می خواست به جهاد برود مادرش مانع شد، حضرت فرمود: یک شب ماندن با مادرت مقابل است با هفتاد مرتبه جهاد با من همراه بودن. باری این ها می ماند.. الی آخره...

بمانم، در این ده روز مقصودم را به ایشان فهمانیدم که استادم به درد نمی خورد، درس اش برایم فائده نداشت، دلتنگ شدم، کاغذ عتاب آمیز برای دایی من که از جمله علماء شمرده می شد نوشتند، آن کاغذ را که آوردم، خود مرحوم حاجی دایی آماده شد که برایم درس بفرماید، در حدود سه سال با جدّ و جهد کامل روزی دو مرتبه به مدرسه تشریف می آوردند، یک مرتبه هم برای اینکه اشتباهات مرا بفرمایند، خوب پیشرفت کردم، از فضلاء حساب می شدم، اجازه نمی دادند به درس کس دیگری بروم، پس از سه سال فرمودند، حالا دیگر گول نمی خوری، خراب نمی شوی، باطل و فاسد نخواهی شد، قوّه فهم پیدا کرده ای، به هر درس که می خواهی بروی مجاز هستی^(۱).

استادان کاردان و کار کشته، و متخصص!

یاد گرفتن دانش از اهل آن وظیفه شرعی است و روایت آن را پیش از این از

⇒ این نامه نشان می دهد پدر ممکن نیست از بودن فرزندش در نزدش ناراضی باشد، ولی احساس مسؤولیت در برابر وی و سرنوشت آینده فرزند گاهی پدر را وادار می کند که فراق فرزند دلبنده را تحمل کند، تا او تحصیل کمال نموده، و آینده روشنی برای خود رقم بزند، برای این هدف مرارت و تلخی فراق را بسیار سخت تحمل می کند، خدای می داند به دل وی چه می گذرد، لذا وقتی که درس و بحث استاد تمام شده بوده و دیگر به کمال رسیده بوده نبود وی پدر را بی تاب کرده بوده، و نامه محبت آمیز که عمق محبت پدری را به نمایش درآورده به ایشان می نویسد، و از او می خواهد که حتماً به نیشابور برگردد، ولی پدر شاید هنوز ملتفت نبوده که این فرزند امروزه دیگر پدر کل فرهنگ نه تنها ایران بلکه چندین کشور جهان است و روستای خیر آباد که هیچ بلکه دهکده جهانی برایش کوچک است و باید همه دانش پژوهان ادب را سرپرستی و پدری کند.

(۱) مجله دانشکده ادبیات فردوسی س ۲ ش ۱۱ تابستان ۱۳۵۴ خورشیدی.

مرحوم ثقة الاسلام کلینی علیه السلام نقل کردیم، و این به قدری اهمیت دارد که شاید اشاره حافظ به همین باشد:

درس معلّم ار بود زمزمه محبّتی

جمعه به مکتب آورد طفل گریز پای را

زنده کردن شوق نهفته در هر آدمی و بر سر شور آوردن آن، کار هر کسی نیست فقط کار استاد کار کشته و متخصص است لذا در روایت وارد شده: «من تقدّم علی قوم من المسلمین وهو یری أنّ فیهم من هو أفضل منه فقد خان الله ورسوله والمسلمین»^(۱) و این حدیثی است که در بلاد اسلام نوعاً به آن عمل نمی شود، آن روزی که امیرالمؤمنین علیه السلام را کنار زدند این حدیث را پشت سر انداختند و ناشایسته سالاری را بر سرنوشت مسلمانان حاکم کردند، که امروزه مسلمانان را سالهای سال به عقب انداختند، ولی غیر مسلمانان به این حدیث عمل کردند و کار را به کاردان سپردند به کجا رسیدند؟!

اگر در جمیع شؤون زندگی این فرموده پیامبر خدا صلی الله علیه و آله را الگو قرار داده به آن عمل می کردند، و مقدّم می کردند آنانی را که خدا و پیامبر صلی الله علیه و آله مقدّم کرده، یعنی اعلم و شایسته هر کار، امروز وضع مسلمانان قطعاً غیر از این بود، و شاید تمام کره زمین مسلمان می شدند، و جامعه بدون قتل و جوع و حق کشی و ناهنجاری داشتیم، پس خدا لعنت کند کسانی را که آب را از سرچشمه گل آلود کردند، و از آن ماهی مقصود گرفتند، و روزگار انسان را سیاه کردند، و برای همین ترویج شایسته سالاری بود که حضرت یوسف خود را تعریف کرد: ﴿اجْعَلْنِي عَلَى

(۱) التمهید للباقلانی: ۱۹۰، و در معنای آن مراجعه شود به مصادر: مستدرک الحاکم ۴: ۱۰۴،

معجم الطبرانی ۱۱: ۱۱۴، مجمع الزوائد ۵: ۲۱۲.

خَزَائِنِ الْأَرْضِ إِنِّي حَفِيظٌ عَلَيْمُ»^(۱)، نگفت من آدم خوبم، نماز شب می خوانم، تزکیه نفس نکرد، بلکه هنر خود را عرضه کرد، و گفت مرا وزیر اقتصاد قرار بده که در این باب بسیار دانشمند و کاردان می باشم، و راه نگهداری غلات را خوب بلدم، و چنین شد، پس چون متخصص و کاردان بود نه تنها مصر از هفت سال گرسنگی پیاپی نجات پیدا کرد، و گرسنگی نکشید، بلکه بسیاری از گرسنگان دیگر ممالک را از مرگ حتمی نجات داد، لذا هر کس کاردان نمی تواند باشد.

و این زمان می بینیم طلاب جوان و از همه جا بی خبر نوعاً درس ها را از غیر متخصص می آموزند، که خودشان احتیاج به درس دارند، پس يُضِلُّونَ کثیراً و یَضِلُّونَ عَنْ سَوَاءِ السَّبِيلِ، و این بلیه‌ی است باعث می شود این گروه غیر متخصص برای به دست آوردن چند درهم و دینار به حرام خواری روی آورده، و خود را استاد جا زده، شاگردان را فریب داده‌اند، با اینکه استاد نیستند و آنچه از این بابت می گیرند استحقاق ندارند، بلکه حرام می خورند.

بلکه استادان کارکشته را هم می شناسند، و مع ذلك طلاب بی خبر بی چاره را به اینها راهنمایی نمی کنند از ترس اینکه مبدا بازار خودشان کساد شود. و این پیامدهای بسیار ویرانگر در اجتماع دارد، و ناشایسته سالاری را در میان مردم تشویق می کند که امتداد خط سقیفه بنی ساعده و اهل سقیفه است.

و به طلاب عزیز و محترم جوان هم عرض کنم که اگر می خواهید عمرتان تلف و ضائع نشود، حتماً هر دانش را از متخصص آن یاد بگیرید، با استاد نماهای کنونی غیر متخصص و یا مطالعه کردن بدون استاد به هیچ جایی نمی رسید، بعضی از نادانهای عالم نما که جهل مرکب دارند چنین نوشته:

(۱) سورة یوسف، آیه ۵۵.

من در نجف اشرف بیشتر درس خارج اصول و فقه خواندم، و دروس سطوح را روزهای پنجشنبه و جمعه مطالعه کردم.

این نادان، بی سواد، فاسد العقیده، و ابن تیمیّه زمان با این سخن به بی سوادى خود اعتراف کرده، و نوشته‌های پوچ و بی محتوای آن نیز از این کار خام آن کودک کهنسال خبر می دهد، و فریب این گونه آدم نماهای کذاب را نخورده، و دروغ‌شان را راست نپندارید که مطلب همان است که حضرت ادیب الادباء رحمته الله در «آیین نامه» فرموده:

نه هر آدم مثالی نکته سنج است	نه هر ویرانه‌ی دارای گنج است
نه هر طفلی که باشد دانش آموز	شود چون پور سینا گیتی افروز
نه در هر کوهی باشد کان گوهر	نه هر کانی دهد یاقوت احمر
ستاره یک هزار و بیست و چار است	یکی زانها مه زیبا نگار است
تمام سنگها اندر بدخشان	نگردد ای پسر لعن درخشان

و نیز حکیم سنائی غزنوی فرموده:

هر خسی از رنگ گفتاری بدین ره کی رسد
درد باید عمر سوز، و مرد باید گام زن
سالها باید که تا یک سنگ اصلی زآفتاب
لعل گردد در «بدخشان» یا عقیق اندر «یمن»
ماهها باید که تا یک پنبه دانه زآب و خاک
شاهدی را حله گردد یا شهیدی را کفن
روزها باید که تا یک مُشت پشم از پشت میش
زاهدی را خرقه گردد یا حماری را رَسَن

عمرها باید که تا یک کودکی از روی طبع
عالمی گردد نکو یا شاعری شیرین سخن
قرنها باید که تا از پشت آدم نطفه‌ای
بوالوفای گردد یا شود ویس قرن
چنگ در فترک^(۱) صاحب دولتی زن تا مگر
برتر آیی زین سرشت گوهر و صرف زمن^(۲)
حالا که این آگهی قدری به درازا کشید، پس اسامی استادان مرحوم ادیب
الأدباء به قرار زیر است:

- ۱- شیخ محمد کدکنی، متوفای ۱۳۵۷ هـ.ق که تفصیل آن گذشت، و با سفارش
نامه پدر نزد او رفته بود، و نزد وی مقدمات را خواندند.
- ۲- استاد میرزا عبدالجواد ادیب نیشابوری متوفای ۱۳۴۴ هـ.ق که فرمودند: در
اواخر سال ۱۳۳۳ هـ.ق رفتم به درس مرحوم میرزا عبدالجواد ادیب نیشابوری، در
نزدیک ایشان نشستم از من پرسیدند: از کجا هستی؟ گفتم: از نیشابور، پس از
اینکه محلم را معرفی کردم فرمودند: مورد نظر من خواهی بود و از شما توجه
کامل خواهم کرد به شرط اینکه استعداد داشته باشی، فردا بیا به اتاقم، من فردا
صبح زود رفتم خدمت ایشان، یک عده سؤالاتی که استعدادم را به دست بیاورند
فرمودند، کاملاً از عهده برآمدم بسیار خوشحال شدند، فرمودند: بعد از این در
حوزه درس یا روبروی من بنشین یا در پهلوی من، همان طرز رفتار می‌کردم، و
بسیار با ایشان طرف عصر به «باغ نادری» می‌رفتیم و استفاده می‌نمودم، و پیش

(۱) پس بند، قنقوه پشت زین اسب.

(۲) دیوان سنائی: ۲۵۸.

از ظهر هم خیلی از اوقات به «باغ ملّی» می رفتیم و گردش می کردیم، بعد جایی می نشستیم باز از ایشان استفاده می کردم، فرمایش های ایشان را مرتّب می نوشتم و اشعاری را هم که می فرمودند می نوشتم و حفظ می کردم تا اینکه خودم در همان زمان حیات ایشان صاحب حوزه و جماعتی شدم، درس می گفتم، در هر درسی شاگردهایی داشتم که بسیاری طلبه نبودند، با غیر اهل فضل هیچ نمی نشستم فقط مصاحبت با اشخاص محصل و بافضل بود، در همان زمان که خودم حوزه و جماعتی داشتم باز هر وقت مجالی می شد می رفتم خدمت ایشان و از فرمایش های ایشان بسیار استفاده می کردم، و زیاد در مورد من لطف و محبّت داشتند^(۱)، و نیز فرموده:

علم نحو و صرف را کاملاً تحصیل کرده بودم، ولی نکات مهمّه آنها را از ایشان آموختم، و علم بلاغت را هم کاملاً تحصیل کرده بودم ولی نکات بلاغت را چه در عربی و چه در فارسی از ایشان اخذ کردم، و بالجمله به واسطه خدمات ایشان، استادانِ حسابی را سردسته شده ام^(۲).

و نیز فرمودند: روزی به حجره میرزا عبدالجواد - که «میرزا» تعبیر می فرمودند - رفتم، دیدم ایشان پوستینی را پوشیدند و می لرزند و هوا سرد است، عرض کردم اجازه بفرمایید زغال هست و منقل، منقل را روشن کنم تا اتاق گرم شود، ایشان اجازه ندادند، بعد از مدّتی سه نفر به حجره آمدند، مرحوم میرزا به یکی از آنها دستور داد که داخل منقل زغال بریزد و آن را روشن کند و بیاورد - منقل را بیرون اتاق روشن می کردند - او هم رفت و آورد و اتاق گرم شد، و میرزا از

(۱) مجله دانشکده ادبیات س ۲ ش ۱۱ تابستان ۱۳۵۴.

(۲) همان.

لرزیدن و سرما بیرون آمد، بعد از مدتی آن سه نفر رفتند، مرحوم استاد ادیب ثانی فرمود: من ناراحت و افسرده شدم و میرزا متوجه افسردگی من شدند، و گفتند: چرا ناراحتی؟ گفتم: بنده تقاضا کردم که این منقل را روشن کنم تا شما گرم شوید به بنده اجازه ندادید و به دیگران اجازه دادید! مرحوم میرزا رو کرد به من، گفت: اینها اگر برای روشن کردن منقل به درد نخورند، به درد هیچ چیزی نمی‌خورند، فرمود: من فهمیدم که می‌خواهد مرا جای خودش بگذارد، یعنی آنها برای روشن کردن زغال خوبند، و اگر این کار را نکنند به درد نمی‌خورند^(۱).

و بیان شد که ادبیات عرب و فارسی را در محضر میرزای بزرگ به پایان بردند.

۳- آقای بزرگ حکیم شهیدی همان میرزا عسکری حسینی رضوی متوفای سال ۱۳۵۵ هـ ق که استاد ادیب نزد وی «شرح اشارات» و «شرح هدایه» صدر الدین شیرازی را خواندند، آقا بزرگ بسیار جلیل‌القدر و دارای نسب و حسب هر دو بوده، از علماء بزرگ حکمت، و از خاندان بزرگ و دانشوران نامدار خراسان به شمار می‌آمدند، و طبع آزاد مینش داشته و دارای املاک فراوان بوده، سرانجام همه را فروخته و صرف زندگانی کرده، و بالاخره آخر عمر مبتلا به فقر و تنگدستی گشته، و آن قدر بلند همت بوده، که رئیس مجلس در زمان رضاخان طباطبایی^(۲) بوده (نماینده مجلس ۱۴ در عهد رضا خان) برای ایشان نامه‌ی

(۱) خاطرات آقای پارسا از مرحوم ادیب: ۱۹۳.

(۲) سید ضیاء الدین طباطبائی یزدی متولد ۱۲۶۸ در شیراز و متوفای ۷ شهریور ۱۳۴۸ در تهران، سیاستمدار ایرانی و نخست وزیر ایران در زمان احمد شاه قاجار، آخرین شاه دودمان قاجار،

می‌نویسد، و در آن نامه می‌گوید: ما توفیق نداشتیم مشرف شویم به زیارت حضرت رضا - علیه السلام - و ضمناً خدمت شما برسیم، یاد آن ایّامی که در مدرسهٔ عبدالحسین در تهران پیش میرزا ابوالحسن جلوه مشغول خواندن حکمت بودیم، بخیر. به وزیر اوقاف دستور دادیم ماهی سه صد تومان تقدیم شما بکنند.

مرحوم آقا بزرگ حکیم در جواب مرقوم فرمودند (البته بعد از سلام و احوال‌پرسی): یاد آن ایّام بخیر که تحصیل می‌کردیم با هم، چه شور و چه نشاطی و شعفی، ولی توفیق از ما سلب شده که تهران بیاییم زیارت حضرت عبدالعظیم و ضمناً خدمت شما برسیم، و تجدید عهدی بشود، ضمناً آنچه شما دستور دادید که ماهی سه صد تومان بدهند مقتضای آقای شما همین، ولی: ما آبروی فقر و قناعت نمی‌بریم با پادشه بگو که روزی مقرر است^(۱) و حضرت ادیب الادباء فرموده: داب آقا بزرگ حکیم این بوده که ماه رمضان یک سینی حلّوای بزرگ درست می‌کردند، و سبزی و پنیر، و در خانه‌اش هم باز بود، هر که بیاید افطار کند بسم الله.

فرمودند: یک روزی ماه رمضان وقت نشد برای خودم افطار تهیّه کنم، دیدم نزدیک مغرب است، گفتم: خوب امشب افطار می‌روم خدمت آقا بزرگ حکیم آنجا افطار می‌کنم، رفتم نزدیک خانهٔ ایشان دیدم ایشان روی میزی در مقابل منزل‌شان که یک بقّالی بود، در آنجا نشسته بودند، سلام علیک کردم، گفتند:

⇒ در کودتای ۱۲۹۹ خورشیدی همراه بارضا خان شرکت داشت و رئیس الوزراء ایران شد، و تا

۱۴ خرداد ۱۳۰۰ در این مقام بود.

(۱) خاطرات آقای پارسا: ۱۷۵.

چه عجب، گفتم نرسیدم برای امروز افطار درست کنم آمدم خدمت شما منزل شما، ایشان فرمودند: من امشب جایی دعوت هستم، رفتند در خانه، آقا زاده بزرگشان را صدا کردند فرمودند: از آقای ادیب پذیرایی کنید، و خودشان رفتند، ما مشغول افطار شدیم، چند دقیقه پس از افطار دیدیم آقا بزرگ حکیم تشریف آوردند منزل خودشان شام خوردند، گفتند: من رفتم آنجا (دآبشان قدیم این طور بوده که چایی می آوردند، نان می آوردند، سبزی، پنیر، آشی، سوپی، یک چیزی افطار می کردند، بعد شام را می آوردند، این مرسوم بود، جاهای دیگر هم همینطور مرسوم بود).

ایشان بعد از اینکه با نان و پنیر و چایی و سبزی افطار کردند به صاحب خانه گفتند: خوب شام بیاورید، صاحب خانه گفته بوده: مقداری صبر بفرمایید آقایان پیش نمازها بیایند، شام را می آوریم، ایشان پا شده و گفته بود: من منتظر آقایان نمی شوم، و خدا حافظ گفته، آمده بودند در منزل خودشان شام خوردند، و پس از صرف شام در آیه ﴿يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ﴾^(۱) سه ساعت صحبت کردند.

و باز فرمودند: یک شخصی سرمایه دار و مهتری، وقتی مبلغ پنجاه تومان (که آن وقت خیلی پول بوده) در پاکت گذاشته برای آقا بزرگ حکیم فرستاده بودند، ایشان آن را رد کردند و نپذیرفتند، آقا بزرگ حکیم با شاگردانش در مسجد گوهرشاد نشستند، درویشی بوده به نام «درویش وحدت» دوغ فروش بوده و «دوغ وحدت» می گفتند، آقا بزرگ به یکی گفت که مقداری دروغ بیاور، و چند عدد دوغ به عدد آنها خرید، آقا بزرگ حکیم که خواستند پیاله دوغ را سر بکشند، در همان لحظه همان آقایی که پول فرستاده بودند رد می شدند، آقا بزرگ

(۱) سورة مائده، آیه ۵۴.

۱۰۲..... استاد شیخ محمد تقی ادیب نیشابوری (ادیب دوم)

بدون اینکه به آن شخص اعتنائی کنند، پیاله دوغ را سر کشیدند، و به شاگردان فرمودند: اگر آن پول را گرفته بودم الآن نمی توانستم این دوغ را به راحتی بخورم، یعنی باید پا می شدم و احترام می کردم^(۱).

۴- شیخ حسن بُرسی متوفای سال ۱۳۴۰ هـ ق که فقه استدلالی چون مکاسب و اصول استدلالی چون رسائل را نزد ایشان خوانده بودند، وی از شاگردان خوب آخوند ملا محمد کاظم خراسانی صاحب «کفایه» بودند، و در مشهد جزء مراجع محسوب می شدند، و گفته شده که مرحوم ادیب «الفصول» را نیز در محضر ایشان خواندند.

۵- شیخ اسد الله یزدی متوفای سال ۱۳۵۰ هـ ق فرمودند: «شرح منظومه» و «شرح فصوص» قیصری را نزد وی تحصیل کردم، وی مجرّد بوده و در «مدرسه خیراتخان» مشهد زندگی می کرده و در همان مدرسه فوت کرده، وی «شرح حکمة الإشراف» را تصحیح کرده و چاپ سنگی شده در آنجا حدود یک صفحه درباره «حکمة الإشراف» نوشته، در اواخر عمر که مریض شدند، دو قرآن دادند که حجره اش را سفید کنند، و گفتند: شاید من چراغ روشن کردم حجره سیاه شده باشد، و از کسی غذا نمی خورد، مرحوم شیخ حسنعلی نخودکی در آخر عمرش غذای شیخ اسد الله را می آورده، و از شاگردان ایشان بوده.

۶- میرزا محمد باقر مدرّس رضوی متوفای سال ۱۳۴۳ هـ ق که حضرت استاد «شرح لمعه» را از ایشان استفاده کردند. وی استاد معروف «شرح لمعه» بوده است.

۷- آقا سیّد محمد جعفر شهرستانی متوفای ۱۳۵۶ هـ ق / ۱۳۱۶ ش، وی

(۱) خاطرات آقای پارسا: ۱۷۷-۱۷۸.

استاد شیخ محمد تقی ادیب نیشابوری (ادیب دوم). ۱۰۳

مدفون در رواق بالا سر حضرت رضا علیه السلام است. وی متولد کربلای معلی و فرزند آیت الله سید محمد حسین شهرستانی بود، تا هنگام وفات پدر هم ساکن کربلا بوده، پس از فوت پدرش ساکن مشهد مقدس شده و از علمای طراز اول و امام جماعت مسجد گوهرشاد گردید، وی جزء نوابغ خاندان شهرستانی به شمار می رود، و در علم جفر و رمل استاد بوده است، و به استخاره نیز مبادرت می کرده و در این فن به قدری استاد بوده که در شهر مقدس مشهد به نام صاحب استخاره معروف بوده، از شهرهای مختلف هم برای این امر به او نامه می نوشته، و گفته شده که ایشان پاکت را باز نکرده جواب آن را پشت پاکت می نوشته و برای صاحبان آن می فرستاده، گویا از محتوای آن نامه ها خبر داشته. حضرت ادیب الادباء رحمه الله کتاب «قوانین الأصول» میرزا ابوالقاسم گیلانی را پیش سید جعفر خوانده و فرمودند: من قوانین را خوانده بودم، ولی آقا سید جعفر شهرستانی هر دو سطر قوانین را چنان تحقیقاتی می کردند پیرامونش که باید صاحب قوانین پیش ایشان کتاب خود را بخواند.

۸- جلال المحققین میرزا عبدالرحمن شیرازی فرزند میرزا نصر الله استاد منطق و ریاضیات. وی متوفای ۱۳۳۷ هـ ق و مدفون در ایوان طلای صحن جدید است. حضرت ادیب الادباء کتاب «تشریح الأفلاك» و «خلاصة الحساب» شیخ بهائی را نزد وی تحصیل نمود، و «تشریح الأفلاك» شاید اقتباس شده از هیئت فارسی ملا علی قوشجی است.

۹- شیخ محمد علی خراسانی معروف به حاجی فاضل، متولد سال ۱۲۶۰ هـ ق و متوفای ربیع الاول ۱۳۴۲ هـ ق، و مدفون در حرم، از شاگردان مبرز میرزای شیرازی مرجع مشهور صاحب فتوای تنباکو در عهد ناصرالدین شاه قاجار و گفته شده مرحوم میرزا قبل از هر درسی آن را با حاجی فاضل بحث می کرده، و اگر

یک روز این بحث صورت نمی گرفت درس را تعطیل می کرده، مرحوم آقا بزرگ رازی صاحب «الذریعة» کتابی دارد در اسامی شاگردان میرزا به نام: «هدیة الرّازیّ إلى الإمام الشیرازیّ» و در آن حاجی فاضل را از همه شاگردان برجسته تر ذکر کرده و وی را جامع الفنون دانسته است. وی را به «درگز» تبعید کردند، و این رباعی از ایشان است:

با یاد خدا درّه گز و طوس یکی است

آه دل زاهد و دف و کوس یکی است

چون نیست زمام امر در قبضه ما

پس شادی و انبساط و افسوس یکی است

حضرت ادیب الادباء نزد این بزرگوار «أسفار» ملاً صدرا رحمته الله خوانده، و استاد فرموده: در عالم علم مثل حاجی فاضل کم پیدا می شود، و فرموده: علمیت ایشان معروف بود، ولی نمی دانستم اهل کشف و شهود هستند، اواخر عمرشان فهمیدم که اهل کشف و شهود هستند.

۱۰- سیّد علی صدر الأطباء از معمرین و حدود صد و سه سال عمر کرد، وی در علم طب استاد شیخ اسد الله یزدی هم بوده، و حضرت ادیب الادباء در محضر وی شرح قطب الدین الشیرازی بر قانون ابن سیناء را تحصیل کردند و فرمودند: یک وقت درس «شرح قانون» بود، و استاد سیّد علی صدر الأطباء یک ساعت دیر آمدند، با اینکه خیلی مقید بودند، و به ما رو کردند و گفتند: دیروز آیالتی یا رئیس دولتی شهر مریض بود و مرا برای معالجه او بردند، من او را معاینه کردم و برای او نسخه نوشتم، امروز به من خبر دادند که حال او خیلی وخیم است، دانستم او نسخه مرا عمل نکرده، و حدس می زدم اینها دوباره بیایند، به خادم گفتم: اگر آمدند شما در را باز نکنید، من می روم می خوابم،

بگویید ایشان خواب است، و اگر اصرار کردند شما داد بزن بر آنها و بگو من خدمتکار شما نیستم.

صدر الاطباء گفت: وقتی پس از مدتی صدای خدمتکار بلند شد، من رفتم و گفتم چه خبر است؟ گفتند: آقای آیالتی حالش خیلی وخیم است، من گفتم: یا باید خودش بیاید، و یا اینکه با درشکه ایشان بیایند دنبال من و صد تومان پول بدهید (آن زمان خیلی پول بود) فوراً رفتند، با درشکه و صد تومان پول نقد، برگشتند و به من دادند، و من رفتم دیدم حالش خیلی بد است و گفتم: آن نسخه که من نوشتم کو؟ گفتند: طبیب‌های متجدد با هم جمع شدند و گفتند: این نسخه به درد نمی‌خورد، و دواهای خودشان را دادند، گفتم: حیات ایشان در همان نسخه‌ی است که من نوشتم، گفتند: دوباره بنویسید، گفتم: نمی‌نویسم همان نسخه‌ی دیروز را پیدا کنید، خادم‌ها رفتند از محل سطل زباله نسخه را آوردند، و آدویه را حاضر کردند و داخل دهان چکاندند، و او چشمش را باز کرد و حالش بهتر شد، حالا به شما شش نفر توصیه می‌کنم که شما این «شرح قانون» را می‌خوانید، یا در آینده طبیب می‌شوید، یا محتاج به طبیب نمی‌شوید، ولی من به شما توصیه می‌کنم مجانی طبابت نکنید، یعنی من دیروز مجانی طبابت کردم نسخه را آن طور دور انداختند.

و یک بیت اشاره به تحصیل «شرح قانون» پیش صدر الاطباء از ایشان نقل شده:

صدرُ الاطباء کان جالینوساً معَ أَنَّهُ يَجُرُّ لي فانوساً

و در این بیت دو نوع ضرورت است: ۱- اسکان عین «مع»، ۲- قصر ممدود،

که «اطباء» را «اطباء» خواندند، چنانچه در شعر عرب است:

* فلو أنَّ الأَطْبَاءَ كانَ حَوْلِي *

و ایشان فرمودند: شیرینی‌ها عموماً حافظه را تقویت، و ترشی‌ها ضعیف می‌کند.

استاد در سال ۱۳۳۵ق صاحب حوزه تدریس بودند، و اگرچه بیشتر شهرت ایشان در ادب بود ولی الحق والانصاف مرد جامع الفنون واقعی بوده و خود حضرت ادیب الادباء اجمالاً در «گوهر تابنده» فرموده:

من که درین دوره سخن سر کنم	فرسخ را ز فلک بر کنم
روز و شب اندر خم اندیشه‌ام	دل تھی از گوهر و از شیشه‌ام
بسته و آلوده به چیزی نیم	در پی آهنگ پشیزی نیم
نی به دل اندوه و غمی خواسته	نی به سر افسوس تن آراسته
دل نسپرده به کسی جز خدای	پای زده بر همه ماسوای
پرده کشیده به رخ ما و من	بنده نگشته به ره جان و تن

* * *

کرده چهل سال ز عمرم گذر	صید نگردیده به سیم و به زر
کسب هنر بوده همه پیشه‌ام	با هنر آمیخته اندیشه‌ام
سه صد و سه پنج که شد از هزار	زاد مرا مادر نیکو شعار
داد پدر تربیت وافر	ساخت به هرگونه هنر ماهر
پیش پدر بود مرا دؤر و گشت	تا که سه شش سال ز عمرم گذشت
خواست پس از آن هنرآموز جان	تا که زخم خیمه در این آستان
یعنی که در مشهد سلطان توس	بار گشایم که شوم خاک بوس
مشهد او را که وطن ساختم	نرد حقائق به جهان ساختم

* * *

داشتم از بخت سعادت نژاد	نادره خالی خوش و نیکو نهاد
-------------------------	----------------------------

بود در آن مشهد والا مقام	در صف خیل علمای عظام ^(۱)
دید که من در خور هر دانشم	مستحقم گر دهد آرایشم
با سر شوق و شغف آن خوش نهاد	دل به ره تربیت من نهاد
از دل و جان داد مرا پرورش	یافت روانم زبانش خورش

* * *

آنگاه در نزد بزرگ اوستاد	میر ادب حضرت عبدالجواد ^(۲)
که پیر بود و راستی راد بود	بر همگان یگانه اوستاد بود
رفتم و آموختم و مه شدم	صد ره از آنچه که بدم به شدم
تا شدم استاد علوم عرب	عالم انواع فنون ادب
باز گرفتم ره و رسم حساب ^(۳)	تا که ربودم قصب از شیخ و شاب
باز پی هندسه گشتم روان	تا که به هر شکل شدم نکته دان
باز دلم رغبت هیئت نمود	رو به کواکب شد و حرکت نمود
باز به تفسیر و حدیث و رجال	رو بنمودم زره وجد و حال
باره دیگر به نوای اصول ^(۴)	سر بنهادم به تمام فصول ^(۵)

(۱) شیخ محمد کدکنی متوفای سال ۱۳۵۷ ه.ق.

(۲) استاد میرزا عبدالجواب ادیب نیشابوری بزرگ متوفای سال ۱۳۴۴ ه.ق.

(۳) استاد وی در این علوم میرزا عبدالرحمن مدرّس شیرازی متوفای ۱۳۳۷ ه. بوده، ریاضیات و منطق را هم از وی استفاده کرده است.

(۴) اصول را از شیخ حسن بُرسی (م ۱۳۴۰ ق) و سید جعفر شهرستانی (م ۱۳۵۶ ق) آموختند.

(۵) پیش از مرسوم شدن «کفایة الاصول» آخوند خراسانی، کتاب «الفصول» مرحوم غروی را می خواندند، و این امام به هر دو معنی دارد، معنای لغوی و اصطلاحی.

باز به کوی فقها ^(۱) تاختم	بیرق تحقیق برافراختم
باز در منطق و حکمت ^(۲) زدم	نغمه به آهنگ حقیقت زدم
باز به طب ^(۳) بردم راه نیاز	تا که شدم زین هم با برگ و ساز
باز به آهنگ غرائب ^(۴) شدم	تا که درین معرکه راسب شدم
در ره این جمله زدم بال و پر	بر حسب طاقت و شوق بشر
با همه یاری ز خدا خواستم	آنچه که بایست بر آراستم

* * *

باز به تحصیل علوم جدید	همت خود را بنمودم مزید
چونکه ازین گونه هم آگه شدم	ساخته سیر الی الله شدم
سر بنهادم به ره بی خودی	باده کشیدم زایاغ هادی
رو به سراپرده جانان شدم	سایه نشین حرم جان شدم
خانه قلبم گره نور گشت	جامعه آن جبل طور گشت
از خم خلوتکده لا مکان	رُند صفت؛ باده زدم بی نشان

(۱) محمد باقر مدرّس رضوی م ۱۳۴۳ ق.

(۲) در محضر میرزا عبدالرحمن مدرّس متوفای ۱۳۳۷ ق، و شیخ اسد الله یزدی م ۱۳۵۰ ق، و آقا

بزرگ حکیم م ۱۳۵۵ ق، و حاجی فاضل م ۱۳۴۲ ق این علوم را خواندند.

(۳) سید علی صدر الاطباء خراسانی ظاهراً متوفای سال ۱۳۳۵ ق بوده است.

(۴) ظاهراً از سید جعفر شهرستانی استفاده کردند که در علم جفر و رمل حقیقهً استاده بوده است.

تدریس و خدمات ارزنده و بی‌نظیر به فرهنگ و ادبیات خدا و پیامبر

واهل بیت علیهم السلام

استاد از سال ۱۳۳۵ تا ۱۵ آذر ماه ۱۳۵۵ ش مطابق ۱۴ ذی الحجه ۱۳۹۶ ق مشغول تدریس بوده و مدت ۶۱ سال گوهرافشانی نمودند، به اندازه هفتاد سال، و به قدری به این امر اهمیت می‌داده که از ایشان نقل شده که فرمودند: من دوست دارم در حالت تدریس از دنیا بردم و فرموده‌اند: من سپهد تدریس‌ام، هفتاد سال درس دادم^(۱).

منظور همان کیفیت هفتاد سال است چون خیلی وقت‌ها که همه تعطیل می‌کردند ایشان تعطیل نداشته، و فرموده: من در عمرم معصیت خدا نکردم و اگر شما در حرم هم بگویید: «السلام علی اولیاء الله» یقین دارم که شامل حال من هم می‌شود.

و فرمودند: دوستی داشتم در مشهد (از اشراف بوده) که خیلی با من رفیق بود، یک روز یکشنبه‌ی به من گفت: فردا دوشنبه تشریف بیاورید منزل ما، گفتم از صبح تا سر ظهر درس دارم، و همین طور بعد از نماز و غذاء تا دم غروب طلاب می‌آیند، نمی‌توانم بیایم، گفت: من بیست نفر را دعوت کردم که خدمت شما برسند و از شما استفاده کنند، باید بیایید، گفتم: نخست باید با من هماهنگی می‌کردید که من وقت دارم یا خیر، اگر فردا بیایم درس فردا بعد از ظهر به هم می‌خورد، گفت: بیایید نهار بخورید، برای درس برگردید، گفتم: این جمعیت می‌خواهند نهار خوردن مرا ببینند یا از سخنان من بهره ببرند؟ این دوست

(۱) خاطرات پارسا: ۱۹۹.

ناراحت شد، رفت و دیگر نیامد، و آن مدت شش ماه که پایم شکسته بود و در بیمارستان بودم حتی به عیادت هم نیامد.

و فرمودند: زمانی که در مدرسه بودم کسانی می آمدند طَلَب را به مهمانی دعوت می کردند، ولی من در مدرسه می ماندم و قصیده‌ی از بر می کردم. و این دو بیت را از حمیدی صاحب «الجمع بین الصحیحین» که از محدّثین عامّه است همیشه می خواندند:

لِقَاءُ النَّاسِ لَيْسَ يُفِيدُ شَيْئاً سِوَ الْهَدْيَانِ مِنْ قَيْلٍ وَقَالَ
فَأَقِلُّ مِنَ لِقَاءِ النَّاسِ إِلَّا لِأَخْذِ الْعِلْمِ أَوْ إِصْلَاحِ حَالٍ

و شیخ بهائی فرموده:

هرکه را توفیق حق آمد دلیل عزلتی بگزید و رست از قال و قیل گفتند: بعد از حادثه دلخراش مسجد گوهرشاد و شهادت تعداد زیادی از مردم مشهد مقدّس در عهد رضا خان توسط نوایی و پاکروان آستانداران وقت، درس‌ها و مدرسه‌ها تعطیل شد، و من دیگر درس نمی دادم و ملول شدم، خوشی من هم به همان درس و عشق و علاقه‌ام به تدریس بود، و چون آن تعطیل شده بود ضربه‌ی روانی خورده بودم، تلگرافی به رضا خان زدم که مرا به هرجا می خواهید تبعید کنید، چون من به تدریس عادت دارم نمی توانم اینجا باشم و درس ندهم. جواب آمده بود: مقداری صبر کنید اوضاع درست می شود، شما بروید مگر ما خرچران هستیم، یعنی افرادی مانند شما بروند خررها می مانند، معلوم شد او هم یک چیزی حالیش بوده است.

وفاداری به حوزه علمیّه

بسیاری از کسانی که در علم و دانش، خصوصاً در ادبیّات و علوم انسانی، هزاران سال نوری از ادیب الادباء عقب بودند، برای تدریس در دانشگاه‌ها دست از پا نمی‌شناختند، با چندین واسطه و رشوه، و مدارک فاقد اعتبار علمی تلاش داشتند خود را به دانشگاهی مرتبط کنند، و از این طریق کمبود شخصیت خود را جبران کنند، ولی استاد با اعتبار علمی فوق العاده به دعوتنامه‌های مختلف از دانشگاه‌های داخل و خارج پاسخ منفی داده و در حوزه ماندن را با متوسط الحال بودن و گاهی تنگدستی، بر ثروت در غیر آن ترجیح دادند، چون معتقد به خدمت در حوزه علمیّه بود که سرپرست حقیقی آن را امام زمان - عجل الله فرجه - می‌دانست، و آن بزرگوار را نسبت به خودش دوست بنده‌پرور و به زبان حال به آنان می‌گفت:

تو بندگی چو گدایان به شرط مکن که دوست خود روش‌بنده‌پروری داند فرمودند: محمد تقی صبوری معروف به ملك الشعراء بهار روزی آمد و گفت: حاج حسین ملك التجار (که کتابخانه ملّی ملك از موقوفات اوست) شما را به تهران دعوت کرده، منزل وی در تهران در باغ بزرگی است، و مهمان‌ها را به آنجا می‌برد، و خادمی دارد که از مهمان‌ها هر روز می‌پرسد که امروز صبح و ظهر و شب به چه نوع خوراکی میل دارند، و اسباب آسایش از هر جهت فراهم است، و هر که را دوست داشته باشند از رفقاء و اهل تهران آن را هم دعوت نموده ترتیب ملاقات می‌دهد، گفت من قبول نکردم، و بالاخره رو کردم به ایشان و گفتم: مقصود این است که من بیایم دانشگاه تهران تدریس کنم؟ گفت: بلی حقیقت این است، ولی قبول نکردم.

فرمود: ملك التجار كتابخانه مفصل خطی داشت و من به کتابهای خطی علاقه داشتم. فرموده: الآن در مشهد هستم و اختیار در دست خودم هست، آنجا بروم اختیار از دستم می‌رود لهذا انسان باید بفهمد قدم اول را بردارد، در تاریخ فقط حرّ ریاحی بود که قدم اول را رفت و برگشت و گرنه هرکس قدم اول را برداشت دیگر رفته. فرمود: انسان زندگی مسلمانی داشته باشد، و انسان این دعاء را بخواند: «اللّٰهُمَّ ارْزُقْنِي الْكَفَّافَ وَالْعَفَّافَ»^(۱).

استاد حاجت هاشمی - دام عزّه - نقل کردند: فروزان فر (همان شیخ عبدالجلیل بشرویه‌ای آبله رو) از شاگردان میرزا عبدالجواد ادیب، رفته بود تهران و استاد دانشگاه شده بود، آمده بودند در محضر حضرت ادیب الادباء، و استاد از او چیزی پرسیده بود بلد نبود، فرمودند: چه مقدار حقوق می‌گیری؟ شاید گفته بود: هزار تومان، فرمود: پس من باید ده هزار تومان حقوق بگیرم، یعنی تو که با این نافهمی این همه پول می‌گیری به دانشمندی چون بنده باید ده هزار بدهند، ولی او رفته بود در تهران و در ضرب المثل معروفی است: در شهری که همه کورند یک چشم پادشاه است.

و فرمودند: فروزان فر آمد پیش من با شدّت اصرار کرد که من را بردارد و ببرد دانشگاه تدریس کنم، من نپذیرفتم، از من انکار بود و از وی اصرار، سرانجام گفتم: به یک شرط می‌آیم و مشهد را ترک می‌کنم، گفت: چه شرطی؟ گفتم: اگر خطّ خود امام رضا (علیه السلام) را بیاوری.

همینطور جناب الهی خراسانی و آقای پارسا که از شاگردان ایشان بودند، نقل

(۱) در ضرب المثل عرب است: «يعيش على الكفاف والعفاف» أي: يعيش على قدر ما يملك، بلا زيادة ونقصان.

کردند که دانشگاه‌های خارج از کشور «علیگر»^(۱) هندوستان و «الازهر» مصر هم ایشان را دعوت کرده بودند، ولی ایشان هرگز برای به دست آوردن دنیا حوزه علمیه مشهد را ترک نکردند، و آنان ندانسته بودند که استاد چنان است که خودش فرموده:

ندانسته که من شیخ زمانم نه با مردار خواران هم عنانم
گریزانم زکوی جیفه خواران ندارم آرزوی جیفه خواران
چگونه ممکن است ایشان حوزه مشهد را انداخته به تهران برود، او که به شاهزاده محمد هاشم میرزا متخلص به افسر، و ملقب به شیخ رئیس، نوه فتحعلی شاه قاجار، و متولد ۱۲۵۸ و متوفای ۱۳۱۹ ش که از دوستان قدیمی استاد بوده، و عضو انجمن ادبی خراسان، و بعدها ساکن تهران در مثنوی «مجمع راز» فرموده:

مناسب شد که طبع گفته پرداز	درآید جانب تهران به پرواز
شود نازل پس از طی منازل	به سالار سخن میر فضائل
جهان بخشش و کانِ معالی	سپهرِ مجد و دریای لالی
فروزان گوهر درج هدایت	سر شهزادگان باکفایت
امیر گفته پردازانِ رازی	شه آزادگان، در دل نوازی
هنر پرور، سخن پردازِ کشور	که شاهِ مُلکِ معنی راست افسر
در آویزد به جد، در دامن او	سخن سازد پی آوردن او

(۱) عده‌ای اسم «علیگر» را به پیروی از سبک نگارش اردو به شکل «علیگره» نوشته‌اند، اما این «ه» در لغت اردو در انتهای نگارش تلفظ نمی‌شود، و مردم هند آن را «علیگر» تلفظ می‌کنند، مرکب از دو کلمه «علی» و گر (Ali + garh) که «گر» به معنای شهر، و علی امام و خلیفه بلا فصل پیامبر خدا ﷺ و «علیگر» به معنای «شهر علی» می‌باشد.

گشاید لب ز راه چاره سازی به وی گوید به آهنگ حجازی

* * *

بیا افسر دمی پس ترک سر کن	زحدّ نَظَرُهُ حَمَقًا گذر کن
بیا افسر مشو آلوده زین بیش	که تا افسردگی ناید ترا پیش
که این گیتی هزاران چون تو و من	برون آورده از پیراهنِ تن
بیا افسر که عمر تو گذشته	سر و ریشات به سان پنبه گشته
سرت گردیده چون خُمخانه نور	شده مُشک تَرَت مانند کافور
تو خود گفتی که رفته انبساطم	نمانده حالت عیش و نشاطم
به پیری طفل دربار صفا شو	زجان همراه مردان خدا شو
چه خواهی دیگر از سودای گیتی	زتحصیل مکررهای گیتی
اگر صد سال دیگر هم بمانی	همین گیتی همان باشد که دانی

* * *

همه لذّت که در این کاخ باشد	پدیدار از دو تا سوراخ باشد
ولی چون رایت پیری نمودار	شود، هر دو فرومانند از کار
یکی تنبل شود خوابد شب و روز	که دارد آدمی را در تب و سوز
یکی دیگر درست و تگّه و تگّه	برون آید زخانه یگّه یگّه
چون آن دردانه هایت در دهن بود	دهانت معدن درّ عَدَن بود
رُخت با سرو همرفتار بودی	قَدَت با ماه در گفتار بودی
قد و خَدَت زهم آگاه بودند	به سخریه به سرو و ماه بودند
ولی امروزه خود دانی که چونی	به پیش ماهرویان سرنگونی
زبازت قوّت پرواز رفته	زنیرو مانده از خود باز رفته
سر سودای کال و جر ندارد	که گویی هیچ بال و پر ندارد

فقط آنچه که زان سرمست داری دو زنگ و تسمه‌ای در دست داری

* * *

بیا پس پرده دیگر بسازیم به هَنگ و نغمه خوشتر نوازیم
بیا در حضرت شاه خراسان چه می‌جویی دگر در خاک تهران
بیا با یکدگر همراه باشیم غلام درگاه یک شاه باشیم
بیا در بارگاه خسرو طوس بشو مانند این بنده زمین بوس

* * *

بیا افسر مکن با ملک ری خوی که خاک ری نکرده کیش را بوی
بیا افسر که مشتاقم به رویت شب و روزم به دام آرزویت
بیا جانم به زلف تو اسیر است عجب آهوی چشمت شیرگیر است
بیا ای افسر فرزانه راد که بی‌روی تو یکدم نیستم شاد
بیا تا از خُم وحدت بنوشیم شراب کهنه صفوت بنوشیم
بیا تا از برایت راز لاهوت پدید آرم درین پهنای ناسوت
بیا چندی قرین اهل دل باش رفیقی پاکبازانِ چِگِل باش
به تهران گرچه میران عظام‌اند ولی در نزد اهل دل غلام‌اند
بیا افسر که در تهران تو حیفی تو آخر قدوه اصحاب کیفی
بیا با کیف روحانی صلا زن تو هم یک آستین برملا زن
بیا کان‌کیف جسمانی سراب است زمانند تویی شئیء عَجَاب است
بیا با بندگی یکره و یک روی به آهنگ رضا از جان بِنه روی
بیا تا بر سر یک سُفره باشیم چرا از یکدگر در طفره باشیم

* * *

بده پرواز ورقای روان را به کوه دل‌کشان سیمرغ جان را

تو آخر از نژاد خسروانی کجا همپایه با اینی و آنی
ترا نَوَاب والاجاه گویند درین کشور نبیره شاه گویند
نباید مرغ همت را کنی پست به این و آن شوی همجام و همدست
مباش اندر خُم حیرت گرفتار مکن جان را برای تن چنین خوار
و نیز در این رابطه این «مستزاد» را سروده:

(منتخب اشعار: ۷۸ - ۷۹)

شعر

اشعار استاد را به سه دسته برجسته می توان تقسیم کرد:

۱ - شعر سیاسی؛

۲ - اجتماعی؛

۳ - عرفانی.

به نظر بنده، اشعار دینی همان اشعار سیاسی است، و در واقع دین هر کسی بیانگر سیاست وی است، اگر سیاست خوب ندارد معنای آن این است که به دین خود عمل ندارد، و یا اصلاً دین ندارد.

اشعار سیاسی

در عهد ایشان مهم ترین حادثه ای که اتفاق افتاد داستان مشروطه بود، یعنی اینکه یک نفر شاه، حق ندارد برای همه مردم تصمیم بگیرد، بلکه باید حکومت مجلس تشکیل دهد، و مردم برای خود آزادانه نماینده انتخاب کنند، و نمایندگان به طور آزاد از طرف مردم بر اساس قانون اساسی کشور در امور تصمیم گیری کنند، و استبداد پادشاهی از بین برود. این اتفاق یکصد و ده سال قبل (اکنون سال ۱۳۹۵ خورشیدی است) در زمان مظفر الدین شاه قاجار در

ایران اتفاق افتاد، و وی مشروطه را پذیرفت: یعنی شاه می تواند فرمانروایی کند به شرط اینکه نمایندگان مردم آن را در مجلس بررسی و تصویب کنند، این می شود حکومت مشروطه، یعنی شرط دار، یعنی حکومت شاه به شرط وجود مجلس مردمی.

تا زمان مظفرالدین شاه ایران مجلس نمایندگان نداشت و تنها مرجع تصمیم گیری در جمیع امور کشور شخص شاه بود و آن هم تحت تأثیر امراء، وزراء، سفراء خارجی، و بعضاً زنان دربار، صورت می گرفت و به همه کشور تحمیل می شد که به آن استبداد می گفتند، و کسانی را که به قانون مشروطه سربسته احترام نداشتند استبداد طلب در برابر مشروطه خواه لقب دادند، این تبلیغ و تعریف مشروطه برای اکثر علماء بود، و آنها را به این کیفیت فریب داده بودند، و واقعیت چیزی دیگر بود یعنی هدف مشروطه آن روز این نبود که حاکم را محدود کند به قوانین شرعی، بلکه هدف اصلی مشروطه که روشنفکرانهای غرب زده پشت سر آن بودند، ایجاد یک ساختار سیاسی ویژه الگوبرداری شده از نوع سلطنت در انگلیس بود، بدین ترتیب علماء روشنفکر شیعه که همیشه کم بوده و تعداد کمی بودند، با مشروطه مخالفت کردند، و علماء به دو دسته برجسته تقسیم شدند:

۱- مشروطه خواه به ریاست مرحوم آخوند خراسانی ملاً محمد کاظم صاحب «کفایة الاصول» و اکثر مردم فریب خورده عوام با این دسته بودند، و دست پنهان انگلیس را پشت صحنه نمی دیدند، لذا مرحوم آخوند بعد از اینکه متوجه شد و متأسفانه دیر متوجه شده بود گفت: ما می خواستیم سرکه شود ولی شراب شد، و می خواست به ایران بیاید و مطلب را با مردم در جریان بگذارد که انگلیسی ها او را مسموم نموده و کشتند.

۲ - دانشوران و فقهاء روشنفکر واقعی و مخالفان مشروطه که با فراست و هوشی بی نظیر و چشم تیزبین دست انگلیس و فرانسه را توأمان پشت صحنه می دیدند و می دانستند که غرب گراهای روشنفکر نما، به دنبال هدف دیگرند، و آن مشروط کردن سلطنت و دین و مذهب و علماء و فقهاء شیعه است نه تنها مشروط کردن سلطنت، پس با آن مخالفت کردند و این گروه دوم به ریاست فقیه نامدار قرن بلکه قرنهای و روشنفکر واقعی آیت الله سید محمد کاظم طباطبائی یزدی - رحمه الله - صاحب «العروة الوثقی» بود که حفظ دین وی را وادار کرد بر خلاف جریان آب شنا نموده و آماج اهانتها و توهینها از طرف مشروطه خواهان واقع شود، تا جایی که سید صالح حلّی شاعر مرحوم آخوند آن اشعار باطل و زشت را بسراید، و به تنها آفتاب فقاقت عصر خود و بلکه جمیع عصور آن همه اهانت کند، فقیه بی نظیر حضرت آیت الله سید محمد کاظم یزدی به موجب روایت «ابذل مالک و نفسک دون دینک» تا آخر پای موضع خود ایستاد و لحظه ای در حقانیت آن شک نکرد، و این موضع گیری درست آن بزرگوار این روایت را به خوبی معنی می کرد: «العالمُ بزمانه لا تهجم علیه اللّوایس».

و از این دسته شیخ شهید شیخ فضل الله نوری بود که برای حفظ دین خود جان شیرین اش را تقدیم کرد. امروز که صد و ده سال از آن واقعه می گذرد همه اعتراف دارند که آیت الله سید کاظم یزدی و طرفداران وی درست فهمیده بودند، اگرچه مرحوم آخوند هروی خراسانی هم وطن ما سرانجام متوجه شد و فهمید ولی متأسفانه دیر شده بود و خون پاک فضل الله نوری و هزاران بی گناه دیگر به پای منافع انگلیس و فرانسه ریخته شده بود.

و هر دو ادیب نیشابوری از همین روشنفکران نادر الوجود بودند، لذا در

استاد شیخ محمد تقی ادیب نیشابوری (ادیب دوم)..... ۱۱۹

مذمت مشروطه اشعار آبداری تحویل تاریخ دادند، از جمله آن اشعار این قصیده است:

(منتخب اشعار ص ۸۱)

و این شعر در مذمت مشروطه خواهان:

(منتخب اشعار ص ۴۴)

و چون رهبر مشروطه مرحوم آخوند هروی صاحب کفایه بود و ریشه حضرت ادیب الادباء هم مانند آخوند به افغانستان برمی گشت لذا دو هم شهری با همدیگر به شدت اختلاف فکری داشتند، و چون ادیب الادباء مانند فقیه الفقهاء سید کاظم یزدی صاحب کتاب گرانمایه «العروة الوثقی» از لحاظ فکری سالها جلوتر از دیگران بودند لذا اشعار زیادی در مذمت مشروطه خواهان سروده بود، که برخی به گوش شیخ محمد آقا زاده فرزند بزرگ مرحوم آخوند رسانده بودند، وی ساکن خراسان بود، و چون با ادیب از نزدیک آشنا بود و مرد آزاد اندیش لذا استاد ادیب را فوق العاده احترام می کرد، او در جواب کاسه های داغ تر از آتش که امروز هم زیاد است از ادیب الادباء پشتیبانی کرده بودند، چون فهمیده بود که در آن زمان امور مشتبه گردیده بود، و امثال ادیب به قدری ذره بین بودند که حقیقت را درست دریافته بودند، و درست بوده که مشروطه برای براندازی دین بود، و سرانجام منشأ بی حجابی اجباری زنان در عهد رضا خان گردید، لذا به اشتباه پدر اعتراف کردند.

و منظومه «ستایش نامه» ایشان از همین نوع شعر مذهبی سیاسی دینی محسوب می گردد.

متأسفانه عده ای مدتی به نام مشروطه خواهی بسیار طغیان کردند، خصوصاً که تعداد زیادی از علماء را هم فریب داده بودند و آنها را در مراکز علمی شیعه

با هم درگیر ساخته بودند، و هر کدام هم طرفدارانی داشتند، نوشته‌اند چنان تفتیش عقائد راه افتاده بود که در خیابان راه یکی از رهروان عادی را گرفته بودند و پرسیدند: تو مشروطه خواه هستی یا مخالف آن یعنی استبدادی - به تعبیر آنها - ؟ طرف که نمی دانست سؤال کننده هوادار کدام گروه و هر جوابی بدهد ممکن است به ضرر و قیمت جاننش تمام شود، گفت: من عیال وار هستم. شاعر عرب در آن حال و هوی گفته:

تَغَيَّرَتِ الدُّنْيَا وَأَصْبَحَ شَرُّهَا يَرْوَحُ بِإِفْرَاطٍ وَيَغْدُو بِتَفْرِيطٍ
إِلَى أَيْنَ يَمْضِي مِنْ يَرْوَمٍ سَلَامَةً وَمَا النَّاسُ إِلَّا مُسْتَبَدُّ وَمَشْرُوطِي
بالاخره مرحوم آخوند خراسانی رهبر مشروطه قلمداد می شد و مرحوم آیت الله سید کاظم یزدی رهبر مخالفت با مشروطه خواهی، و طرفداران طرفین در کوبیدن یکدیگر هیچ حد و حرمت را مراعات نمی کردند به اندازه ای که سید صالح حلّی شاعر و خطیب معروف عراقی در عصر خودش تا آنجا به خود جرأت داده بود که قصیده ای در نکوهش آیت الله سید محمد کاظم یزدی افقه فقه های شیعه در عصر خود و پس از آن، بگوید و در آن گفته بود:

فَوَاللَّهِ مَا أَدْرِي غَدًا فِي جَهَنَّمَ أَيْزِدِيَّهَا أَشَقَى الْوَرَى أَمْ يَزِيدُهَا
و نیز گفته:

وَفَتَاةٍ تَقُولُ وَهِيَ تَصُبُّ الـ حَمَاءَ، قَلَدْتُ كَاطِمًا قُلْتُ: صَبِّي
و «صَبِّي» به لغت عامیانه همان «صابی» و ستاره پرست است. و تعریض دیگر اینکه شخص عامی در آن عصر در نجف اشرف بوده که معروف به چاقو کشی و لا اُبالی گری بود و او را «کاظم صَبِّي» می گفتند، و این جسارت کار وی را به جایی رساند که مرحوم آیت الله سید ابوالحسن اصفهانی فتوی داد که سید صالح حلّی فاسق و گوش دادن به سخنان وی حرام است، و شخصی به نام

شیخ علی البازی تاریخ آن را به شعر درآورده و گفته بود:

أبو حسنٍ أفتى بتفسيقِ صالحٍ قراءتُهُ أَرَحَّتْهَا غَيْرُ صالحه

و از این طرف هم اشعار زیادی در تعریض به آیت الله محمد کاظم خراسانی سرودند، و یکی از آنها این است:

چونکه سر حلقه اصحاب ضلال	پای بنهاد برون از دنیا
بهر تاریخ وفاتش از خویش	سر به سر هشتم و گشتم شیدا
ناگهان سوخته پیری زندیق	غاصب باغ فدک از زهرا
سر در آورد ز قعر دوزخ	چهره بگشود به من بی پروا
گفت منمای زکس بیم و بگو	کرد کاظم به جهنم مأوا
طرفه تاریخی از عالم غیب	شد پی راهنمایی پیدا
این نه تاریخ است این معجزه است	گر بود هوش و دلت پا برجا
حق و باطل را دریاب ازین	تا که باطل گو گردد رسوا

اشعار اجتماعی

گرچه اجتماع هرگز از سیاست جدا نبوده ولی خصوصیات آن ممکن است سیاست را تحت الشعاع قرار داده و آن را خیره و کم رنگ سازد، و محیط های اجتماع مختلف اند پس برداشت ها و انتقادات از هر اجتماع با اجتماع دیگر فرق دارند، و لذا حضرت استاد که به نقد و دل آزرده گی از اجتماع می پردازد، نوع اجتماع را معین می سازد، در «مجمع راز» فرموده اند:

شما ایرانیان با جان زنده	شب و روزید چون مار گزنده
نوند خویش را چون برنهد بار	شوید او را به جان و دل خریدار
اروپایی هم در این گونه باشد	زدل کور و به حق وارونه باشد
نشاط، و نصرت، و محمود، و فرهنگ	شهاب، و شعله و شحنة، شباهنگ

اگر از زندگانی سیر بودند کجا مدح شهشه می‌سرودند؟!

در «گوهر تابنده» از وضع اصناف و طوائف چنین سخن می‌گویند:

جمله بزرگان که به ایران سرند	چار گروه‌اند که نام آورند
دستهٔ اوّل که قوی شوکت‌اند	کارگزاران ره دولت‌اند
آنکه به نیرنگ و دغل همدم است	در بر آنها زهمه اعظم است
و آنکه درستی بود او را شعار	بی‌هنر آید به حساب و شمار
گر دلت آگه بود از خیر و شر	رنگ و دغل را چه به عقل و هنر
پایه که از روی حیل می‌نهند	نام سیاست به دغل می‌نهند
کار ممالک زگروهی چنین	کی شود آراسته و دل‌نشین

* * *

دستهٔ دیگر علمای ره‌اند	کز بد و نیک ره دین آگه‌اند
آنکه بود گردن او زشت و کج	در بر آنهاست زفوج حُجَج
و آنکه بود گردن او راسته	نیست بر هیچ کس آراسته
کیست که داند زتمام اَنام	یک ره و یک مسجد و پانصد امام
باز همان جمله زهم بدترند	در صدد آهوی یکدیگرند
یک تن از آنها زدر کیش و دین	می‌نکند بر دگری آفرین
گفته ازین دسته بسی باشدم	لیک به لب مُهر کسی باشدم
این چه ستم‌کاری و رسواگری است	دین پیمبر که از اینها بری است

* * *

هرکه زایران به نجف ره گُشاد	از پس شش روزه نمود اجتهاد
آب نجف خورده و فائق شده	حُجّت اسلام خلاّق شده
یک ورق آورده پر از صاف و دُرْد	کاو به وجوهات زند دستبرد

مفتی اعظم مَلِکُ الْاَکَلین	داده به وی منصب و جاهی چُنین
پنجه گذارم بدهان سخن	لب گزم از دست زبان سخن
تا که از این دسته نگوید دگر	فاش بدین رشته نپوید دگر

* * *

دستۀ سَوَم اُمرای دل اند	راه سپاران سرای دل اند
رو که به خُمخانۀ لاف آورند	هرچه توانند گزاف آورند
نعره برآرند که ما خامُشیم	مست خداییم و زخود بی هُشیم
بی خبریم و زهمه آگهیم	بی سر و پاییم و به کیهان شهیم
نظم جهان بسته به تدبیر ماست	کار ممالک به ید پیر ماست
بس بکشاند سپه تُرّهات	زیرک دانا شود از خنده مات
گر که بگویند بدین رهنزان	چیست به خُم دل ماها نهران
یا که بگویند چه گم کرده ایم	تا که بدین شهر سرآورده ایم
لحظۀ چندی که دم اندر کشند	پردۀ تزویر به سر برکشند
لب بگشایند که زین آگهیم	ما که گدایان سلوک رهیم
مصلحت آن است که از پرده راز	رخ نگشاید به سرای حجاز
سینۀ عارف کرۀ راز هوست	راز جهان یکسره در نزد اوست
بس که نکوهیده کلام آورند	درد سر از بهر تمام آورند

* * *

دستۀ چارم که درین کشورند	زُمرۀ تُجّار خیانت گردند
تا که نپویند به بازار غش	تا که نگردند زجان یار غش
زاهل تجارت به شُمر نیستند	در صف تُجّار دگر نیستند
عمدۀ تُجّار خیانت پناه	ساخته از شیوه چنین دستگاه

آنکه به شیوه نبود اوستاد پا به تجارت نتواند نهاد
 شحنه این ملک که غارتگر است زین رده سربسته سخن بهتر است

اشعار عرفانی

منظومه «مجمع راز و منبع نیاز» و «حدیث جان و جانان» و «طریقت نامه» از این قبیل اند، و چون به یاری خداوند به زودی چاپ می شوند نیاز به ذکر نمونه نیست.

راستی و درستی در گفتار و رفتار

در «گوهر تابنده» وضع روزگار را شرح و بسط داده، و پاره‌ای از «حقائق زندگانی» دنیا و کجروی آن را به رشته کشیده، و سپس فرموده که راه حل از نگاه دین چیست، آنجا که گفته:

کار جهان مسخره بازی بود	شیوه او سفله نوازی بود
راه رو قارعه راستی	نیست مگر در خطر و کاستی
وه چه نکو گفت حکیم گزین	زاده آدم خالف پاک بین
کوچه گیتی است چو پر پیچ و تاب	تا نروی کج نشوی کامیاب
این کره کاراسته از سرکشی است	آنکه کند سرکشی او را خوشی است
مرد هنر پیشه در این روزگار	در بر بی مایه بود خوار و زار
رونق بازار فرومایگان	تافته بر آینه لامکان
و آن که هنرمایه و آزاده است	بی فرو درمانده و افتاده است
افسر و اورنگ و سریر و نگین	گوهر و گنج و سپه و مهر و کین
بهر همان هاست که بد سیرت‌اند	توده آز و کره شهوت‌اند
طعم تعدی به دهان جهان	نغز و نکو آمده چون طعم جان

مراد از حکیم گزین شاعر معروف سنائی غزنوی است و چون نام پدر وی آدم بوده او را زادهٔ آدم گفته، یعنی ابوالمجد مجدود بن آدم، فرموده چون دنیا مانند کوچهٔ کج و خمیده است اگر راست بروی به بن بست می‌رسی، پس لاجرم باید مطابق آن حرکت نموده و کجروی را پیشه سازی تا به مراد برسی، و سرانجام در ردّ ایشان فرموده:

باز همان راه درستی نکوست	کز روی آخر گند از کله پوست
گر تو سپاری ره نیرنگ و ریو	عاقبت آری زدل خود غریو
چون به دغل بگذرد ایام تو	تیره شود کار سرانجام تو
پس مزن اندر ره نیرنگ گام	تا که بمانی به جهان نیک‌نام
راستی آموز که از راه راست	هیچ نبینی صفت کم و کاست
راه درستی برو، و کج مجوی	راست روی گیر و چو فرزین مپوی
یک دل و یک گفته و یک راه باش	بنده بی غلّ و غش شاه باش
شیخ من آن پیر حقیقت شعار	گوش مرا داد یکی گوشوار
گفت که با ایزد و با خلق او	کز مرو، و کز مشو و کز مگو

استاد فرمودند: شیخ من پیغمبر خدا ﷺ است و این شعر اشاره به روایتی است که ابن ابی جمهور در کتاب «غوالی اللّٰثالی» از پیغمبر روایت کرده: «الشّریعة أقوالی، والطّریقة أفعالی، والحقیقة أحوالی» و این بیت ترجمه همین فرموده است: «کز مرو» ترجمه «الطّریقة أفعالی» و «کز مشو» ترجمه «الحقیقة أحوالی» و «کز مگو» همان «الشّریعة أقوالی» است.

چهره

استاد حجّت هاشمی خراسانی - زید عزّه - چنین نوشته: وی از مردان وارسته

جهان و نوابغ کیهان به شمار می‌رفت، صاحب صباحت وجه، و رشاقت قد، و حسن منظر، و لطف مخبر، چون امیر علیه السلام - اصلع بود، محاسن انبوه و کوتاه، ابروانش مقوس و بینی اش مسرّج، عالم به علوم فراوان از منقول و معقول و مأنوسه و غریبه، قدیمه و جدیده. سپس نوشته:

دارای طبعی قانع، و نفسی مانع، و همّتی بس عالی، وارسته از هر آرایش، و گسسته از هر پیرایش، مانند او در عصر خویش مفقود، و شبیه اش غیر موجود^(۱).

نقد الشعر

ایشان فرمودند: در سخنان بزرگان هست که علماء شعر مانند «کبریت أحمر» اند، و فرمودند: من بیست سال بعد از ظهرها با میرزا عبدالجواد، در مسیر «باغ نادری» و خود «باغ نادری» قدم می‌زدیم، و میرزا یک بیت یا دو بیت شعر می‌خواند، و می‌گفت محسنات این شعر چیست؟ و معایب اش کدام است؟ و فرمودند: کمتر شاعر عجم و عرب هست که من از او شعری را از بر نداشته باشم.

عنایت امیرالمؤمنین علیه السلام

مرحوم میرزا اسد الله هروی اسکندری، پدر استاد، مرد بسیار متدین، خوش عقیده، و مرید خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله بوده، و مردی خوش خطّ و شاعر هم بوده، و استاد ادیب فرموده بودند: پدر و مادرم خیلی محبّ امیرالمؤمنین علیه السلام بودند،

(۱) مرآة الحجّة: ۵۷.

استاد شیخ محمد تقی ادیب نیشابوری (ادیب دوم). ۱۲۷

و سالی مرض وبایی آمد و خیلی ها از دنیا رفتند، و من پنج، شش ساله بودم،
و مبتلا به مرض وبا شدم به حیثی که ضعیف و بی هوش شدم، ناگهان حضرت
امیر - سلام الله علیه - را دیدم، به من فرمود: برخیز، من از حال بی هوشی به
هوش آمدم، و دیدم که پدر و مادر من گریه می کنند، و من گفتم: من خوب شدم
و حضرت امیر مرا شفا داد، و در شعری اشاره به این مطلب دارند:

چونکه مرا دم زدم حیدر است از دم روح القدس افزون تر است
و نیز فرمودند:

چون علی را گدای درم من از فریدون و جم برترم من
همچو عیسی به چرخ اندرم من همچو روح القدس با فرم من
پدر استاد با خط و خامه خود نوشته اند: فی مدح الأمير عليه السلام از اشعار ذاکر
افکار، اسد الله:

۱- زجا خیز ای ساقی سیم پیکر

مَیم ده، چه لعل لب یار دلبر

۲- بیاور زمیخانه عشق جامی

زداید زدل غم برد هوشم از سر

۳- بده جرعه ای از شراب طهورم

مصفا کند سینه ام، دل منور

۴- بنوشم شوم مست و مجنون شیدا

مرا بی خبر سازد از شور محشر

۵- که از نه فلک می رسد بر مشامم

یکی رائحه جان فزا روح پرور

- ۶- نسیم ربیع آید از چار جانب
قد افراخته سرو، بید، و صنوبر
- ۷- سمن زار و گُھسار شد عطرآگین
درو دشت و صحرا تمامی شد اخضر
- ۸- گل و سنبل و نسترن سر کشیده
جهان سر به سر از ریاحین معطر
- ۹- ابر شاخ گل نغمه خوان گشت بلبل
به توحید ذکر خداوند اکبر
- ۱۰- به لحن عراق و به صوت حجازی
در افکنده هرگوشه غلغل محضر
- ۱۱- بده ساقیا می پیاله پیاله
تهی کن سبو، ساز سرشار ساغر
- ۱۲- شود طوطی طبع من شکر افشان
بریزد ز کلکم بسی دُر و گوهر
- ۱۳- که هر گوهری لؤلؤ آبداری
ضیابخش دلها چو خورشید خاور
- ۱۴- پی مدح شاهی زبان برگشایم
که وصفاش خدا گفته در چار دفتر
- ۱۵- علی ولی قاسم نار و جنت
علی ولی ساقی حوض کوثر

- ۱۶ - امیر کبیر و شه بی نظیری
شُجاع و دلیری ظهیر پیمبر
- ۱۷ - علی صفدرِ رزم در روز هَیجَا
علی شیر مغضب علی لیث قسور
- ۱۸ - بنازم به دستی که در یوم خندق
بیفکند از عمر بن عبدود سر
- ۱۹ - زشمشیر و بازوی شیر افکن او
بلند آور آواز الله اکبر
- ۲۰ - ببستی، شکستی، بریدی دریدی
ید و صدر و حلقوم و پهلوی زکافر
- ۲۱ - بسی از دلیران به خون کرد غلطان
ندا «لا فتی» آمد او را زداور
- ۲۲ - گریزان ازو لشکر کفر هر سو
چه فوج ثعالب زرزم غضنفر
- ۲۳ - زتیغ شرر بار او چار پاره
تن مرحب و اشقر کوه پیکر
- ۲۴ - چه برق فروزنده از تنگ مرکب
گذشت و زجبریل افکند شهپر
- ۲۵ - بلرزید بر خویشتن هفت قلعه
چه باب گران کند از حُصن خیبر

- ۲۶ - به بئر العلم سگه شهریاری
که زد غیر آن شاه بر نام زعفر؟
- ۲۷ - زحکم و زفرمان آن شاه والا
شدش خیل جن و پری جمله چاکر
- ۲۸ - به هنگام جود و سخا و مروت
به بخشید سر را به خصم ستمگر
- ۲۹ - به مسجد عطا کرد خاتم به سائل
نگین پنج مثقال یاقوت احمر
- ۳۰ - بهائی خبر داده است از بهایش
خراجات شام است یا هفت کوثر
- ۳۱ - رسید از سَمَا خلعت انمایش
خدا مدح خوان گشت راوی پیمبر
- ۳۲ - در آن شب که رفتی به معراج احمد
گذشت از حجابات از عرش برتر
- ۳۳ - به هر سو نظر کرد دید او علی را
به فوق و به تحت و به ایمن به ایسر
- ۳۴ - نبودی بدین شوکت و شان تو شاها
ببینی به دشت بلا زار و مضطر
- ۳۵ - تن نوجوانان فتاده به میدان
چه عباس و قاسم چه اکبر چه اصغر

- ۳۶ - نبودی ببینی تو از جور اعدا
حسین تو گردیده در خون شناور
- ۳۷ - سنان انس از جفا نوک نی را
زد از کین به پهلوی سبط پیمبر
- ۳۸ - جبین شکسته و پهلوی دریده
لب تشنه آب فُراتش برابر
- ۳۹ - مُکَبَّاً علی وجهه فی التراب
زبان در مناجات یا حی داور
- ۴۰ - بلرزید بر خویش عرش الهی
ازین غصّه جبریل زد دست بر سر
- ۴۱ - فشاندند بر فرق، خاک مصیبت
سماوات و ما فی السماوات یکسر
- ۴۲ - جگر سوخته، سینه مجروح و خسته
سر شه جدا کرد شمر ستمگر
- ۴۳ - پس از قتل سلطان دین این جفاجو
زد آتش خیام حرم را سراسر
- ۴۴ - زنانی نمود از سراپرده بیرون
که بودند اولاد زهرای اطهر
- ۴۵ - دل ذاکر زار زین ظلم خون شد
بسوزد ازین غصّه تا روز محشر

۴۶ - کنم شکوه از دهر با بخت و ارون

و یا نالم از دست چرخ ستمگر

۴۷ - به فصل شباب اوّل زندگانی

دو رعنا جوانم چو سرو صنوبر

۴۸ - کمان ابرو، و نوخط و ماه سیما

زجان چاکر خاندان پیامبر

۴۹ - به خاک سیه رخ نمودند پنهان

عروس کفن را کشیدند در بر

۵۰ - بکن گریه ذاکر به شاه شهیدان

عزادار شو بهر شهزاده اکبر

ظاهراً در تاریخ ۱۳۱۷/۱/۱۱ خورشیدی نوشته شده است.